

تکمیرات مدنی

ژان شارک روسو



طبعه بیانی

ژان ژاک روسو

تفکرات تنهائی

ترجمه

پریشکیور



تهران - لاله‌زار - سایی لاله‌زار پلاک ۷۷

این کتاب بشماره‌ی $\frac{۲۰/۳۰۶۳}{۴۶/۶/۱۱}$ دروزارت فرهنگ و هنر بثبت رسید

حق چاپ دائم برای ناشر محفوظ است

این کتاب پسرمایه انتشارات شهریار درسانه انچای خواجه بطبع رسید

مختصری از زندگی زان ژاک روسو

زان ژاک روسو فیلسوف و نویسنده فرانسوی - سویسی دد ۲۸ توئین ۱۷۱۲ در ژنو بدنی آمد . آثار اخلاقی و سیاسی و اجتماعی او در قرن هیجدهم در مردم فرانسه تفویذ بسیاری کرد .

مادر این نویسنده رومانتیک چند روز پس از تولدش درگذشت . پدرش یک ساعت ساز سویسی بود و تا ده سالگی از پسرش مواطلیت کرد . روسو تحت سرپرستی پدر نتوانست تحصیلاتی بگیرد ، اما پدرش او را بخواندن داستانها و آثار پلواترک ترغیب میکرد ، پس از چندی پدر روسو در اثر زد و خورد با شخصی از ژنو گریخت و دوپرسش را در ژنو تنها گذاشت . روسو بعداز آنکه مدتی در نزد دایی خود پسربرد و در خارج از ژنو تحصیلاتی کرده بدانو بازگشت و منشی یکی از بزرگان شد .

در آوریل ۱۷۲۵ پس از چند هفته منشی گری شاگرد یک گراورساز شده سال نزد این گراورساز کار کرد و در ۱۴ مارس ۱۷۲۸ از ژنو فرار کرد .

روسو در این کتاب که یکی از معروفترین کتابهای اوست میگوید که این مرد خیلی وحشیانه با او رفتار میکرد . استاد گراورساز آتشد اورا کتک زد که وی مجبور شد از ژنو بگریزد و روسو خود اعتراف میکند که دوست داشت کتک بخورد بهمین جهت است که روسو را از لحظه جنسی بیمار دانسته اند و مازوخ مؤسس مکتب روانی مازوخیسم میگوید :

روسو در تمام مدت زندگی از شهری به شهر دیگر میرفت . او بازنان
بی‌شهر - زنان اشراف و شخصیتهای سیاسی و ادبی در این سفرها آشنا
میشد . وی معمولاً در نزد زنان متمنکن بسیاری برد و هر گز رسمآ ازدواج
نکرد .

روسو همیشه با زنان مسن‌تر از خودش نزد عشق میباخت مشوقه گانش
همه در حکم مادر او بودند . او از مال (مادام دوارتن) که تروت خود را
در اختیار روسو قرار داده بود ، تویاست نویسندگی آغاز کند .

روسو در سال ۱۷۴۲ برای دومین بار به پاریس سفر کرد و در جستجوی
شهرت و موقعیت به دری زد اما نتوانست موفق گردد ، مدتی بعد روسو در
یکی از سفارت خانه‌های فرانسه شغلی پیدا کرد اما بعد از چندی بازیش خود
نزاع کرد و دست از کار خود کشید . از این به بعد تدریجاً موقیتهای
بدست آورد . روسو چندی بعد (هلوگیز جدید) را نوشت که در آغاز سال ۱۷۶۱
انتشار یافت ،

وی در سال ۱۷۶۲ اثر اجتماعی بزرگ خود را در تحریر انقلاب کبیر
فرانسه نقش بسزائی داشت نگاشت . این اثر (قرارداد اجتماعی) نام دارد
وی در همین ایام نخست قسمتهای اثر تربیتی خود را بنام (امیل) تحریر کرد .
اما لحن ذننه و مضامین اقتصادی این دو کتاب توجه مقامات دولتی را جلب کرد
و فرمان بازداشت او صادر گردید و او مجبور به ترک فرانسه شد و ناگزیر گشت
در سویس و انگلستان بگردش پردازد . روسو در اواخر عمر دوباره به فرانسه
مراجع特 کرد و در املاک یکی از اعیان فرانسه جان سپرد .

سال (۱۷۷۸) در جریان انقلاب کبیر فرانسه برای تجلیل از مقام روسو
جسد او را از املاک این اعیان پاریس منتقل کردند .
روسو معتقد بود که انسان ذاتاً خوب است و مدن او را ضایع نمی‌کند و باید به
طبیعت پناه برد .

فصل اول

بازهم در این جهان تنها ماندم، نه برادری دارم نه قومی و نه دوستی
که مرا بشناسد و یا از من یاد کند با این ترتیب در این اجتماع غیر از خودم
کسی را ندارم.

مردی که محظوظ همه کس بود و افراد اجتماع را مانند خودش
دوست داشت از طرف همان اجتماع رانده شد.

آنها در عالم کینه و حسد نفسه کشیدند که چه نوع شکنجه در روح
حساس من بیشتر تأثیر دارد و با تفاق آراء تمام روابطی که مرا با دنیا
خارج مربوط می ساخت قطع نمودند.

با اینکه آنها مرا دوست نداشتند من بهمه مردم علاقمند بودم
ولی چه سود که همگی از دوستی من دست کشیدند و محبت مرا از یاد
بردند .

دیگر حالا این افراد در نظرم ناشناس و بیگانه و از هیچ‌هم کمتر نند
زیرا خودشان خواستند اینطور بشود .

اکنون که از آنان واز تمام مردم جدا شدم دیگر چه می‌توانم بکنم
و همین مطلب است که باید در اطراف آن فکر کنم .

اما قبل از اینکه درباره این موضوع توضیح بدهم لازم است چند
کلامی هم در پیرامون وضع حاضر خود بگویم و اتفاقاً این تنها قسمی
است که لازم است بواسیله آن درباره خودم صحبت کنم .

در این مدت پانزده سال یا بیشتر که در این وضع هستم ماهها
و سالها در این افکار خورد گشته دست و پا می‌زدم و تکلیف خود را
نمی‌دانستم .

خود را در حالی می‌دیدم که کاری از دست ساخته نیست و بهمین
دلیل مانند آدمی بی‌صبر و ساده‌دل بدون اینکه از هیچ طرف مراجعات
احتیاط را بکنم خود را در اختیار آنها می‌گذاشم تا آنها هر چه می‌خواهند
بگشته و مشکلاتی دیگر و تازه‌تر برای من درست کنند .

وقتی دانستم که تمام کوشش‌های من بیفاایده است و خود را
نابود شده فرض می‌کرم این خیال بمغزم رسیدحال که می‌توانم در برابر
این مشکلات و بدبهختی‌ها کاری انجام دهم بهتر است خود را در اختیار

سرنوشت و تقدير بگذارم و بدون اينكه کاري انجام دهم تسلیم محض باشم .

بزودی احساس کردم که با این تصميم توانيت هام در عالم بی خيالی و آسایش بربسياري از مشكلات فائق شوم زيرا همين سکوت و آرامش بيشتر از کار کردن و بخود رنج دادن مرا از تحمل شکنجه ها نجات ميداد يك موضوع ديگر در آرامش خيال من تأثير داشت دشمنان سرسخت در نهايیت کينه وعداوت يك چيز را در باره من فراموش کرده بودند و در آن عالم وحشی گری مرا از تحمل يك رنج بزرگ معاف داشته بودند باين معني که آنها نخواستند دشمنی های خود را دنبال کنند و همين آرامش و بی خبری آنان برای من بسیار مفید بود .

مسلم بود که اگر آنها کوچکترین رخنه ای پیدا می کردند از همان نقطه حساس مرا دو مرتبه مورد حمله قرار میدادند اما خوشبختی در این بود که آنها تمام نیروی خود را برای نابودی من بکار بردند و ديگر چيزی باقی نمانده بود و برای شکنجه دادن من چنان شتاب بخرج میدادند که شاید هیچ موجودی با آن شتاب و دست پاچه گی برای آزار ديگری اقدام نمی کند و در واقع از هیچ حيله و تزویر در باره من کوتاهی نکردند .

خوشبختی در اين بود که شکنجه های بدنی بجای اينکه مرا زياد رنج بدند طاقت و توانائيم را بيشتر می ساخت .

وقتي که ميديدند فرياد و شکایت من بلند می شود از دنبال کردن آن دست می کشيدند و تنها شکنجه های که برای من داشت اين بود که

در برابر سختی‌ها از لحاظ روحی ناتوان‌تر می‌شدم.

حال که آنها هر کاری را که خواسته‌اند کرده‌اند دیگر از چه چیز
واهمه دارم؟ وقتی که دیدند از این بدتر کاری از دستشان ساخته نیست
دیگر دست از سرم خواهند کشید.

ناراحتی و وحشت از چیزهایی است که همیشه همراه من بوده
و بهمین جهت همین ناراحتی‌ها برای من یک نوع آرامش است.

شکنجه‌های حقیقی در وجود من آنقدرها تأثیر ندارد هر وقت
مصلحتی برسرم فرود می‌آید خود را برای پذیرش آن آماده می‌سازم
با این معنی که خود را آماده باخطر می‌کنم و سعی دارم که از چیزی ترس
بخود راه ندهم.

صدمات آنها از رو برو شدن با من بیشتر مرا رنج میدهد به این
دلیل همیشه تهدیدات از ضربات هولناک برای من سخت‌تر است.

دلیلش این است که هر وقت خطری پیش بیاید زمان و مکان
وحوادث زندگی در حالیکه آنچه را که آنها فکر کرده‌اند تخفیف میدهد
صبر و بردباری من اثر آن را خنثی می‌کند.

با این تفصیل باید بگویم که با این ترتیب تمام وحشی‌گریهای آنان
بنفع من تمام می‌شود آنها تمام قوای خود را برای ازبین بردن من بکار
برده‌اند اما من تمام این وحشی‌گریها را مسخره کرده‌ام.

هنوز دوماه از آن تاریخ نگذشته است که بعد از گذشت آن‌مه
بدبختی‌ها یک نوع آرامش کامل در خود احساس می‌کنم.

از مدتی پیش دیگر از هیچ طرف نگرانی ندارم و حتی کمی

به زندگی خود امیدوار شده‌ام و این امیدواری نامحسوس که گاهی کم یا زیاد می‌شود هزاران آرزو را در دل من زنده کرده است.

بالاخره یک حادثه ناگوار و بطور ناگهان این مختصر امیدواری را در دل من خاموش کرد و مرا برای سرنوشت ثابتی آماده ساخت از آن تاریخ به بعد خود را کاملاً "تسلیم پیش آمد نمودم و از این رهگذر آرامشی جدید در خود احساس نمودم.

وقتی وضع خود را از هر جهت مورد مطالعه قرار دادم برای همیشه این امید از من قطع شد که یک روز بتوانم تا وقتی که زنده‌ام توجه مردم را بسوی خود جلب کنم و اگر هم بر فرض محال این امیدواری به نتیجه نرسد بازگشت مردم بسوی من کاملاً بیفایده است. در این مدت بسیاری از مردم بسوی من بازگشت نمودند اما دیگر آن آدمی نبودم که بدرد آنها بخورم، نفرتی را که نسبت بمن ابراز داشتند محبت و دلجوئی آنان در نظرم زهرآلود و مانند بار سنگینی بود بطور یکه در تنها ای خود بیشتر از آنچه که در جمع آنها بودم احساس خوشبختی می‌کردم.

آنها در اثر اعمال خود محبت جامعه را از قلیم کنده بودند و تا زنده بودم نمی‌توانستم این محبت‌های متزلزل را قبول کنم.

دیگر برای من دیر شده بود، اگر بمن خوبی یا بدی می‌کردند برای من بی‌تفاوت بود و هر چه بخواهند بگنند معاصرین در نظرم کوچکترین ارزش و احترامی نخواهد داشت.

اما با این حال به آینده نظر داشتم و امیدوار بودم که یک نسل
شایسته‌تر و بهتر از این مردم شاید بتوانند درباره‌ام روش‌تر قضاوت
نمایند و رفتارشان غیر از این باشد و امیدوار بودم که قضاوتهای آنها
بتوانند بنایی را که مردم این روزگار برای من ساخته خراب کنند و مرا
بطوریکه هستم بشناسند.

اما در این حساب هم اشتباه می‌کردم و در مدتی کوتاه دانستم
که فاصله من با این مردم بسیار زیاد است و بهترین راه همین است که
در این مدت از استراحت و آرامش خود استفاده نمایم و این آرامش
برای من بقدری لذت‌بخش بود که یقین داشتم هیچ چیز نمی‌تواند رابطه
آنرا با من قطع کند.

هنوز مدتی از این فکر نگذشته بود که دانستم چقدر اشتباه کرده‌ام
و امیدوار بودم که مردم بسوی من بازگشت نمایند و حتماً این بازگشت
را در نسل‌های آینده هم امیدوار نبودم زیرا بطوری که دانسته بودم
اجتمع آینده هم دارای مردمانی است مانند این مردم که در روح و فکر
آنها دشمنی با من تمکز یافته است درست است که اشخاص سرشناس
در نسل‌های آینده می‌مردند اما اجتماعی را که آنها تشکیل داده‌اند
هرگز نخواهد مرد.

همان افکار در نسل‌های آینده تکرار می‌شود و نفرت‌های شدید
فنان‌پذیر آنها مانند روح شیطان به این اعمال را با آیندگان تعلیم خواهند
داد.

وقتی تمام دشمنان مخصوص من بمیرند فلاسفه و رؤسای مذهب

هنوز زنده‌اند و چون دشمنان من منحصر باین دو طبقه شدند و یقین برای من حاصل می‌شد که بعد از مرگم این دو طبقه نخواهند گذاشت که افکارم در بین مردم منتشر شود و همانطور که در موقع زنده بودنم از انتشار این افکار جلوگیری کردند بعد از مردنم هم آنرا دنبال خواهند کرد.

شاید بمرور زمان فلاسفه‌ای که من آن‌ها را دشنامداده‌ام از خاطر شان برود و کمی ساکت و آرام شوند اما رؤسای مذهب که من همیشه‌آنها احترام می‌گذاشم و آن‌ها را دوستداشتمن و نسبت به کلیسا اعتماد زیادی ابراز می‌داشم آنها از فلاسفه با من دشمن‌تر می‌شوند و خود خواهی آنان بقدرتی است که هرگز حاضر نمی‌شوند مرا به بخشنده و مردم هم که تحت تأثیر افکار و وحشی‌گریهای آن‌ها واقع شده خشم و نفرت خود را نسبت به من از یاد نخواهند برد.

بنابراین در روی زمین همه‌چیز برای من تمام شده بود از این تاریخ به بعد آنچه در خارج من وجود داشت نسبت به من بیگانه بود و دیگر در این جهان نه قوم و خویشی دارم نه کسی را مانند خود می‌شناسم «نه برادری دارم که از من طرفداری کند.

در روی زمین مسانند کسی هستم که در یکی از کرات دیگر زندگی می‌کنم و مثل این است که از کره زمین بوسط یک کره دیگر پرتاب شده‌ام.

اگر در اطراف خود چیزی را می‌بینم غیر از چهره‌های متأثر کننده و جگر خراش نیست و به رچه که نگاه کنم غیر از این‌که موضوعی نفرت.

آور باشد یا دردهای درونی مرا زیادتر کند موجود دیگری رانمی بینم.
بنابراین تمام اسباب و لوازمی را که غیرازدود و رنج برای من
فایده ندارد از خود دور می کنم.

تا وقتی که زنده‌ام تنها می‌مانم زیرا چیزی که بتواند مرا تسلی
بدهد دراین جهان وجود ندارد این چیزها نه باعث امیدواری من است.
نه اینکه آرامش خیالی برای من فراهم می‌سازد.

از این به بعد نباید ونسی خواهم غیر از خودم بکسی دیگر و چیز
دیگر سرگرم شوم بنابراین بهتر این است که در خودم فروبروم با روح
خودم صحبت کنم زیرا روح من تنها موجودی است که مردم نمی‌توانند
آنرا از من بگیرند.

اگر با نیروی فکر توانستم اندرون خود را سر و صورت داده و
بدیهای آنرا از بین بیرم زحمت من دراین زمینه بی‌اثر نمانده است و
با اینکه در روی زمین به هیچ‌چیز حساب نمی‌شوم لااقل بقیه ایام زندگی
خود را مفت‌و‌مسلم از دست نداده‌ام.

در روزهایی که تنها بگردش می‌رفتم این فرصت را بمن میداد که
بتوانم در افکار لذت‌بخش که تا آن روز خاطرات آن را از دست داده
بودم فروبروم و از آن استفاده کنم از این تاریخ هرچه بفکرم می‌رسد
می‌توانم با نوشتن آن را بخاطر بسپارم و هر وقت که دوباره با آن مرور
می‌کنم یا کنم یا کنم یا کنم نوع لذت غیرقابل توصیف بمن دست میدهد.

در این ساعات لذت‌بخش دردها و شکنجه‌ها، دشمنان سرسخت،
لکه‌های بدبوختی خود را فراموش می‌کنم و در همان حال بارزش احساسات

خود پی میبرم.

این برگ‌ها خاطرات بدون ترتیب تفکرات روزانه من است،
در این خاطرات راجع بخودم زیاد حرفزدهام زیرا کسی که تنها باشد
و فکر کند بیشتر از دیگران درباره خود صحبت می‌کند.

با این تفکرات مانند دانشمندی که درباره هوا تحقیق می‌کند
اعمال و آزمایش‌های مفیدی انجام خواهم داد میزان الهوای روح را
بکارمی‌اندازم و وقتی او اعمال خود را انجام داد و هر روز عمل‌گذشته
را تکرار نمود می‌تواند نتائج بسیار مفیدی برای من بدست بیاورد اما
تا باین حد افکار خود را دنبال نمی‌کنم فقط اعمال خود را بدون اینکه
بخواهم تحت سیستم مخصوصی درآورم هر کدام را در مغز خود
دسته‌بندی می‌کنم.

همان کاری را که موتنانی نویسنده فرانسه انجام داده با یک تز
مخالف آنرا انجام می‌دهم زیرا موتنانی کتاب «کوشش‌ها» را برای
دیگران مینوشت ولی من تفکراتم را برای خودم می‌نویسم اگر در
دوره‌های پیری و سالخوردگی مقارن روزهایی که باید از این جهان بروم
وضع من با وضع امروز شباخت داشته باشد مطالعه این خاطرات شیرین
مرا بیاد دردها و شکنجه‌هایی که در نوشتن آن تحمل کرده‌ام خواهد انداخت
و در حالی که ایام گذشته را در نظرم زنده می‌کند شاید بتواند زندگی
مرا طولانی تر سازد.

علیرغم دلخواه مردم باز هم می‌توانم از لذائذ اجتماع بهره‌مند
شده و خواهم توanst مثل اینکه در نسل آینده زندگی می‌کنم با دوستان

خود مصاحب باشم.

من اعتراضات و گفتگوهای خودرا در بحرانی‌ترین تاریخ زندگیم نوشته‌ام و همیشه سعی داشتم که آنرا از دست دشمنانم که خیال ربودن آنرا داشتند مخفی نمایم و بتوانم آنرا برای نسل آینده بیادگار بگذارم. اما خوشبختی در اینجا است که برای نوشتمن این یادداشت‌ها دچار آن تاریخ‌ها نیستم زیرا می‌دانم خواندن آن برای دیگران بی‌فایده است و آن میل و اشتیاقی که در شناختن مردم در خود احساس می‌کردم در درون من خاموش شده و در مورد سرنوشت دیگران بی‌علقه شده‌ام بدلیل آنکه نیروی نوشهای حقیقی واستعدادهای فنانان پذیر در وجودم از بین رفته است.

حال آن‌ها اعمال مرا مراقبت کنند و درباره این برگ‌ها بخود تاریخ بدهند و بفرض اینکه یک روز آن‌ها را بدست بیاورند یا آنرا از بین بپرند یا لگدمال کنند تمام این کارها دیگر در نظرم قابل ارزش نیست زیرا من نه دیگر این نوشهای را پنهان می‌کنم و نه بکسی نشان می‌دهم.

اگر تا وقتی که زنده‌ام آن‌ها را از من دزدیدند نخواهند توانست لذتی را که از نوشتمن آن‌ها چشیده و خاطرات این نوشهای تفکرات مرا که در نوشتمن آن بکاربرده‌ام از من بگیرند زیرا سرچشمه آن در قلب خودم جای دارد و هرگز آتش آن خاموش نخواهد شد.

من تصمیم خودم را گرفته‌ام و این تصمیم بقدرتی جدی است که

تمام کوشش‌ها و اعمال دشمنان در حال من کوچکترین اثری ندارد
و تمام عداوت‌ها و کارشکنی‌های آن‌ها نخواهد توانست آرامشی را که
بدست آورده‌ام بهم بزند و آنها هرچه بخواهند بر علیه من اقدام
کنند یا مرا لکه‌دار سازند اثری در وضع من ندارد و نمی‌توانند این
زندگی ساکت را که درسایه خاطرات برای خود ساخته‌ام نابود
سازند.

فصل دوم

وقتی تصمیم‌گرفتم که در این وضع وحال اوضاع روحی خود را
بنویسم هیچ راهی بنظرم نرسید جز اینکه از گرددشای تنهای خود و
تفکراتی که در این گرددشها بمغزم میرسد صورت برداری کنم و این
تفکرات در وقتی بمغزم جمع می‌شده کاملاً خودرا آزاد و بدون مانع
می‌لایم.

این ساعات تنهایی با تفکرات عمیق بهترین ایام زندگی من
محسوب می‌شده که میتوانستم مطابق دلخواه خویش بخودم تعلق داشته
باشم و در واقع میتوانم بگویم از جمله ساعاتی است که طبیعت آنرا

خواسته است.

بزودی احساس کردم که خیلی دیر به این فکر افتادم زیرا در این
من و سال احساسات و تفکراتم مانند سابق زنده نیست و چون روزهای
گذشته آن اشتغال والتهاب طبیعی را ندارد.

امروز من در بحران این تفکرات مانند سابق سرمست نمی‌شوم و
تمام غرائز و قوای بدنی من نمی‌توانند وظیفه خود را انجام دهند
بطوریکه روح زندگی کم کم در من خاموش می‌شود و روح من با مشقت
زیاد بسوی دنیاهای دیگر پرواز می‌کند و امید و آرزوی من نمی‌تواند
دامنه‌دار باشد و در واقع اگر این خاطرات در من وجود نداشت امیدی
بزندگی نداشتم.

رفته رفته کار بجایی رسید که میل و عادت بفرو رفتن در خود مرا
از بسیاری از احساسات و یادآوری دردهای گذشته بازداشت.

کم کم در کردم و آزمایشهای زندگی مرا باین فکر انداخت و
یقین حاصل کردم که در واقع سرچشمۀ تمام خوشبختی‌های انسان در
خودمان وجود دارد و مردم دیگر قادر نیستند که ما را بدیخت سازند و
بطور کلی کسی که بخواهد حقیقتاً خوشبخت باشد هیچکس قادر نیست
این خوشبختی را ازاو بگیرد.

در مدت سه چهار سال در نتیجه فرو رفتن در روح خود این نکته
برای من مسلم شد.

این تفکرات عمیق این التهابات روحی که در حال گردش‌های تنها
برای من حاصل می‌شد از جمله لذائذگرانبهائی بود که من آنرا مدبیون
دشمنان خود میدانم اگر آنها با من دشمنی نمی‌کردند هرگز نمی‌توانستم

باین گنجینه پر ارزش که در اندرون انسانی وجود دارد بی بیرم در بحبوحه اینهمه لذت‌های روحی چنان مسرور می‌شدم که در عالم رؤیا بخواب شیرینی فرومیرفتم.

این حالتی است که خاطرات انسان آنرا زنده می‌کند و وقتی که انسان بدیگران بپردازد از داشتن این خاطرات شیرین محروم خواهد ماند.

در همین گردش‌های تنها بود که توانستم اساس خاطرات کتاب اعترافات خود را پی‌ریزی کنم اما حادثه‌ای که در آن روزها پیش‌آمد رشته این تفکرات را برید و مرا تامد تی دیگر در مسیر حوادث دیگری انداخت.

روز بیست و چهارم اکتبر سال ۱۷۷۶ بعد از صرف شام بولوار را تا انتهای کوچه سبز، پیمودم واز آنجا خود را به تپه‌های، مانلیموسار، رساندم واز آنجا از بین جاده محصور از تاکستانها و موزارها تا حدود شارون بیلاق باصفای واقع بین دو دهکده رسیدم سپس از همان راه برگشتم واز وسط راه، راه دیگری را گرفته وبالذت تمام سرگرم تماشا شدم عادت داشتم که بین راه می‌ایستادم و به تماشا و مطالعه نباتات مشغول می‌شدم.

در این گردش و تماشا بدون نوع گیاه رسیدم که توجهم را تا مدتی بسوی خود جلب کرد.

این دو نوع گیاه یکی از طایفه پرچم داران و دیگری از دسته ساقه‌داران بود که در این صفحات از انواع آن خیلی کمیاب بود بالآخره پس از اینکه در حال پیش‌رفتن انواع دیگر گیاهان را مورد مطالعه قرار

می دادم و طبقه بندی و نام‌گذاری آن‌ها در عین حال برای من لذت‌بخش بود کم‌کم افکارم بجاهای دیگر سیر کرد و به تفکرات معمولی خود سرگرم شدم.

از چند روز پیش موسم انگور چینی بپایان رسیده و مردمی که برای گردش باین صفحات می‌امند بسیار کم شده بود و سایر ده‌ماهی نیز تا موقع فرار سیدن زمستان و آغاز کار زمستانی به منزلهای خود رفته و تقریباً آن صفحات کامل‌الخاوت بود و در همه‌جا برگهای درختان ریخته شده و منظره‌ای از نزدیک شدن زمستان را نشان می‌داد.

تمامی این منظره زیبایی خلوت حالتی مخلوط از احساسات شیرین و اندوه‌گین داشت که کاملاً بوضع حال و سن و سال من سازگار بود و در آن حال با خود می‌گشتم.

آیا من در این جهان چه کاری انجام داده‌ام فقط برای زندگی کردن باین جهان آمدم و بدون این که معنی زندگی را بدانم از این جهان می‌روم.

ولی در هر حال این گناه خودم نبوده و شاید این گناه به گردن کسی است که مرا بوجود آورده فقط نتیجه‌اش این بود که مرا باین جهان هدیه کردن و اجازه ندادند کار نیکوئی از من سربزند و تمام مقاصد خوب من بخاک نشست و نتیجه‌ای برای خودم نداشت و تنها نتیجه‌اش این بود که مردم نسبت بمن نفرت و دشمنی پیدا کردند.

بعد از ظهر آن روز را با این افکار اندوه‌گین و سنگین گذراندم و از گذراندن روز خود تا اندازه‌ای خوشحال و راضی بودم ولی ناگهان

در بجبوحه این تفکرات حادثه‌ای را که برای شما نقل می‌کنم مرا از اعماق این افکار بیرون‌انداخت تقریباً چند کیلومتری تپه مونیلماوسارنشان رسیده بودم که ناگهان در این حال چند نفر از دهاقین که از جلو من راه میرفتند بسرعت تمام خود را عقب کشیدند و در آن حال یک سگ بسیار بزرگ و تنومندی را دیدم که می‌خواست خود را بروی من بیندازد. علت این پیش آمد آن بود که کالسکه‌ای از جلو اورد می‌شد و سگ چون نتوانست تعادل خود را حفظ کرده یا بکنار جاده برود وقتی مرا دید بسرعت تمام خود را بروی من انداخت.

من در آن حال اینطور احساس کردم که تنها وسیله خلاصی جز این نیست که خود را بروی زمین بیندازم و برای این کار در نظر گرفتم که با یک حرکت سریع خود را بطرف دیگر پرت کنم تا اینکه سگ در زیر تنهام قرار گیرد.

این فکر مانند سرعت برق بمغزم رسید و دیگر فرصت فکر کردن یا حساب کردن را نداشت.

وقتی خود را بزمین انداختم دیگر چیزی نفهمیدم مگر بعد از چند ساعت دیگر که بهوش آدمم.

چون هشیار شدم هوا کاملاً تاریک شده بود و خود را در آغوش سه نفر مرد ناشناس دیدم که حادثه را برای من تعریف کردند.

آنها می‌گفتند سگ دانمارکی چون نتوانسته بود تعادل خود را در حین جهیدن به عقب حفظ کند درحالی که خود را روی دوپای من انداخته بود در حال سرعت براثر سنگینی بدن مرا بزیر انداخته و خودش

در اثر این سقوط بچند متري جاده پرتاب شده بود .
 كالسکه‌اي که سگ متعلق باو بود در تاریکی پيش می آمد و اگر
 كالسکه‌چي مرا نديده بود بدنم را زير چرخهای سنگين خود خورد
 می کرد .

اين بود مطالبي که آن چند نفر بمن می گفتند و در حال يک بهوش
 می آمد آنها هنوز مرا در آغوش گرفته بودند از من پرسيدند منزل کجا
 است اما برای من مشکل بود که بتوانم پاسخ درست بدhem از آنها
 پرسیدم در کجا هستم بمن گفتند که در بالاي تپه ، بورن ، واقع شده‌ام
 اما من هیچ نمیدانستم آنجا چه نقطه‌اي است و می بايستی اسم شهر و
 ناحيه و منطقه را پرسم تابتوانم راه خود را پیدا کنم .

با اين حال دانستن اين موضوع برای من کافي نبود و لازم بود تمام
 خط السير را بلد باشم تابتوانم خودم را بمنزل برسانم .

يک آقاي محترمي که او را نمی شناختم تا مدتی چند با محبت
 زياد با من همراهی کرد و چون دانست محل سکونت من تا اين نقطه
 خيلي دور است بمن توصيه کرد که از کليساي نزد يك دهکده كالسکه‌اي
 بگيرم تا مرا بمنزل برساند .

با اين حال خوب راه ميرفتم و باينکه خون از دهانم می آمد هیچ
 نوع درد و تاراحتی احساس نمی کدم .

اما در عين حال يك نوع لرزش سرد بدنم را تکان میداد بطوری
 که صدای پرخورد دندانهايم شنیده می شد .

وقتي به کليسا رسيدم پيش خود فکر کردم حال که می توانم بدون

احساس درد راه بروم بهتر این است که راه خود را پیاده بپیمایم و این بهتر از آن بود که در درون کالسکه از سرما در زحمت باشم .

این کار را هم کردم و چند کیلومتر راه را تامحل خودم با این وضع پیمودم ، بدون زحمت راه میرفتم از برخورد با کالسکه‌ها احتیاط می‌کردم و آن راه زیاد را بدون اینکه احساس ناراحتی نمایم باخر رساندم .

بمنزل رسیدم در را باز کردم ، از پله‌ها در تاریکی بالا رفتم و بالآخره بدون هیچ حادثه وارد اطاقم شدم .

وقتی زنم را با آن حال دید بنای فریاد را گذاشت تازه آنوقت فهمیدم که حال من بسیار بد است .

شب را بدون اینکه کسی را بشناسم گذراندم و در نیمه‌های شب بود که احساس درد شدید نمودم .

وقتی صبح شد در روشنائی دانستم که چه برسم آمده است لب بالای من شکافته و تا حدود بینی جلو آمده بود اما در قسمت خارج جراحت زیاد نداشت و دو دندان جلو نیز از جا کنده شده و به فک بالا فشار آورده بود و تمام قسمت صورت مجروح و خراشیده و انگشت دست چپ مجروح و بازوی چپ هم بشدت درد می‌کرد .

اما با تمام این صدمات هیچ جای بدن اثرشکستگی نداشت بسیار عجیب بود که در یك چنین حادثه بدنم سالم مانده بود .

این بود آنچه بر من گذشت اما چند روز بعد سروصدای این حادثه در تمام پاریس انتشار یافت و بطوری آنرا تغییرداده و بزرگ کرده

بودند که من خودم هم نمی‌توانستم راست و دروغ آنرا از یکدیگر تمیز بدهم .

من خودم حساب این چیزها را می‌کرم اما در ضمن این حادثه بقدرتی حوادث عجیب و غریب مخلوط شده بود که حتی دشمنان نیز بحال من افسوس می‌خوردند و بعضی‌ها این حادثه را با مسخره‌های زیاد یکدیگر نقل می‌کردند .

آقای م که من تا آن روز با او رابطه‌ای نداشتمنشی خود را برای پرسش ازحال من فرستاده و ضمن آن پیشنهاداتی بهن می‌کرد که نمی‌توانستم یکی از آنها را قبول کنم .

اما منشی او زیاد اصرار داشت که هدایای ارباب اورا قبول کنم و حتی بهن می‌گفت اگر نمی‌توانی بهن بگوئی هر چه احتیاج داری به آقای ر بنویس .

این اصرار و محبت زیاد مرا بیش از حد بدگمان ساخت بطوری که احساس کردم در لفافه اینهمه احساسها بایستی اسراری وجود داشته باشد .

اما چون لبهایم مجروح بود وحالت درستی نداشتمن زیاد اصرار نکردم و از آنچه در اطراف من می‌گذشت در خیال خود از تفسیرات زیاد خودداری نمودم .

اما بهیچوجه نتوانستم علت اصرار این مرد بیکانه را بدانم چندی بر این مقدمه گذشت و حال من بهتر شده بود و گاهی تاحدود تویلری بگردش میرفتم و قدم زنان بطرف منزل بر می‌گشم و ازنگاههای عجیب

و اسرار آمیز مردم اینطور احساس می نمودم که هنوز در پیرامون من اسراری موجود است که دانستن آن برای من مشکل است.

بعدها فهمیدم که اینطور شهرت پیدا کرده است که مردم ابتدا تصور می کردند من در اثر این حادثه مرده‌ام و این سروصداب طوری در پاریس پر شده بود که تا مدت پانزده روز همه کس یقین داشت که من مرده‌ام و حتی در دربار هم مرا کاملاً مرده میدانستند.

یکی از روزنامه‌های پاریس این خبر جدید را با مسرت تمام اعلام کسرده بود و بجای اینکه باصطلاح خودشان بعد از مرگم نسبت باین پیش‌آمد اظهار تأثیر نمایند از نوشتن هزاران بدگوئی و دشنام و اهانت‌های سخت نیز خودداری نکرده بودند.

این خبر جدید یعنی انتشار خبر مرگ من با حادثه عجیب دیگری همراه بود که بعدها بگوشم رسید ولی نتوانستم بطور تفصیل از این ماجرا خبر پیدا کنم.

آن واقعه عجیب عبارت از این بود که شهرت داده بودند بعد از مرگم مأمورین مخصوص بمنزلم آمده و کاغذها و نوشته‌جات مرا جمع آوری کرده‌اند و بعد هادانستم که بنام من مطالبی نوشته و میخواستند آنها را بمن نسبت بدهند زیرا آنها از اشخاصی نبودند که بخواهند نوشته‌جات حقیقی مرا انتشار دهند و تنها کاری که از دستشان برمی‌آمد این بود که مطالبی دروغ و خارج از حقیقت را بمن بچسبانند.

این مسائل که جسته‌گریخته بگوش من میرسید بیش از حد مرا ناراحت و خشمگین می ساخت اما از این شهرت‌های بی اساس نفرت و بدیشی

مرا نسبت بآنها زیادتر ساخت پیش خود هزار فکر می کردم و آنچه را که می شنیدم مورد مطالعه قرار میدادم شاید بتوانم اسرار این شهرت های دروغ را کشف کنم .

بالاخره بعد از فکر و نتیجه گیری زیاد باین نتیجه مدهش رسیدم که سرنوشت زندگی و شهرت من بدست اشخاصی افتاده بود که می خواستند با کمال قوا از باقی ماندن اسم من نیز جلو گیری نمایند و با این ترتیب در حالی که زنده بودم نام من مانند مورگان از دفتر خاطرات مردم محو شده بود .

برای من مسلم بود تمام کسانی که در رأس کارها قرار داشتند دشمنان سرسختی که طالب نابودی من بودند در عین اینکه از افکارم استفاده می کردند و بسیاری از آنها صاحب ثروت هم شده بودند معهدها حاضر نبودند نامی از من بپرند و با هزاران دلیل و برهان در نابودی من می کوشیدند .

در چنین وضع وحال غیر از تسلیم و رضا چاره ای نداشتم و با اینکه تصور آن برای من وحشتناک بود تا اندازه ای باعث آرامش خیالم شد و حالت رضا و تسلیم بمن کمک شایان نمود .

من مانند سن اگوستن ، نبودم که با نفرین کردن خودش خود را راضی نگاه داشت زیرا معتقد بود که این خواسته خدا است اما حالت تسلیم و رضای من سرچشمہ دیگری داشت زیرا من معتقد بیک انسان کاملی بودم که مخلوق خدادست و متأسفانه چنین موجود کاملی هنوز خلق نشده است .

خداوند عادل است او اینطور می خواهد که من رنج بکشم
خودش میداند که من بیگناهم . این است علت اعتماد من قلبم و وجودام
در درونم فریاد می کشید که اشتباه نکرده ام .

بگذاریم مردم جهان و سرتوشت ها هر چه می خواهند بکنند و
بدون هیچ گله و شکایت درد کشیدن را عادت کنیم .

تمام اینها در آخر رویراه خواهد شد و نوبت من هم دیر یا زود
فرا خواهد رسید .

فصل سوم

در حالی که می خواهیم همه چیز را بگیریم پیر و سالخورده
عیشویم .

سولون ، گاهی از اوقات در دوران سالخوردگی این قطعه شعر را تکرار می کرد. این شعر در نزد من دارای معنی خاصی است اما این معنی و این فلسفه بسیار تأثیر انگیزتر از درسهایی است که در مدت بیست سال بدست آورده ام .

در نظر من جهالت و نادانی چیز بدی نیست ولی رقابت برای انسان مانند معلم خوبی است اما این معلم درسهای خود را خیلی گران

میفروشد و گاهی از اوقات فاایده‌ای که از آن برای ما بدمست میاید در برابر آنچه که بمصرف آن رسیده قابل قیاس نیست.

از آن گذشته قبل از اینکه انسان با فراگرفتن این درسهای مشکل و طولانی چیزی یاد بگیرد وقت استفاده آن می‌گذرد.

جوانی فرصت خوبی برای فراگرفتن عقل و دانش است و دوران پیری زمان عملی ساختن آن است، تجربه برای انسان مفید است اما باید گفت این فایده فقط برای زمانی است که انسان در جلو دارد اما وقتی با آن میرسد وقت گذشته است.

آیا وقتی که انسان می‌خواهد بمیرد وقت چیز یاد گرفتن است پس در فاصله این مدت چگونه باید زندگی کرد.

با این وصف این روشنائی‌هایی که دیر وقت بمن میرسد و با هزاران درد و رنج آنرا بدمست آورده‌ام بچه دردم می‌خورد زیرا در این مدت آزار دیگران را بکلی فرسوده ساخته است.

من مردمان را برای آن شناختم که بدبختی خودرا که آنها باعث شده‌اند بخوبی بشناسم ولی بدبختی در این بود که این شناسائی‌ها نتوانست مرا از دامه‌ای که آنها برای من گسترش بودند نگاهداری نماید.

برای چه دراین مدت دراز زندگانی دستخوش اینهمه اعتماد جاگلانه بودم بطوریکه در همه وقت وهمه‌جا اسیر آنها بودم و در این سالهای دراز نتوانستم از دستبردهای ظالمانه آنان بر کنار بمانم همیشه فریب آنها را می‌خوردم بدون آنکه کوچکترین بدگمانی داشته باشم.

آری من همیشه گول آنها را می خوردم بدامشان میافتادم و بدبختی در این بودکه در عین حال خیال می کردم که آنها مرا دوست دارند و قلب من در برابر محبت های ظاهری آنها محظوظ می شود و با ایمان تمام دوستی آنان را استقبال می نمودم .

اما این اشباح خیالی و شیرین بکلی از بین رفت و حقیقت تlux که گذشت زمان و عقل و دانش پرده آن را بکنار زد بدبختی را بین نشان داد و بمن ثابت کرد این بدبختی از تیره روزی های علاج ناپذیر است و غیر از تسليم و رضا در باره آن چاره ای ندارم .

با این ترتیب تمام آزمایشهای زندگی در این سن و سال برای من بی ارزش شده بطوری که در آینده هم قادر نیستم از آن استفاده نمایم .

با امیدواری تمام بدنیا می آئیم و با همان آرزوها بسوی مرگ میرویم وقتی که انسان میداند عاقبت زندگی او این است چه لزوم دارد که آدمی برای فراگرفتن آن دست و پا کند و دیگر فکر آن نباشد که در چه حالتی بسوی مرگ رفته است .

برای یک مرد سالخورده اگر فرصتی داشته باشد تحصیل زندگی برای آن است که بداند چگونه باید بمیرد و این تنها چیزی است که در زندگی آنرا یاد میگیریم .

تمام سالخورده‌گان بزندگی خود بیشتر از زندگی بچه‌های خود فکر می کنند و وقتی هم که می‌میرند جان کنند آنها از جوانان سخت‌تر است برای اینکه وقتی پیرمردان در حال مردن هستند مشاهده می‌کنند که تمام زحمات آنان برای زندگی بهدر رفته است و با چشم خود

تفکرات تنهایی

می بیند که تمام کارها و دارائی ها و نتایج زندگی و زحمات و طاقت فرسای شبانه روزی نقش برآب شده است.

وقتی که میروند همه چیز را ترک می کنند مثل این است که در تمام دوران زندگی بفکر اندوختن این چیزها نبوده اند و اکنون برای آنان مسلم است که قادر نیستند یکی از این چیزها را با خود ببرند. در این زمان من تمام این چیزها را بخود می گفتم و اگر مشاهده میکنید که نتوانسته ام بطوریکه باید از این تفکرات نتیجه بگیرم از آن جهت نیست که مناسب باین فکر نبوده ام علتهای دیگری است که باید در آن خصوص صحبت کنم.

از ابتدای کودکی خود را در طوفان زندگی یافتم و از همان روزهای اول در اثر آزمایش های زیاد دانستم که من برای زندگی کردن در این جهان ساخته نشده ام و ساختمن فکر و احتیاجات من بطوری است که هر گز نخواهم توانست بجایی برسم.

وقتی دیدم که بین مردم نمی توانم خوشبختی خود را بدست بیاورم بهر جا که متوجه شدم دانستم که تحصیل این خوشبختی در جای دیگر هم برای من امکان پذیر نیست و مانند کسی بودم که در روی زمین در نظر همه کس بیگانه ام و نمی توانم در هیچ زمان و مکان آرامشی را که خواستار آن هستم بدست بیاورم.

احساساتم در اثر تعلیم و تربیت با گذشت زمان با رشته های بدینکنی تقویت شد و مرا وادار کرد که به جستجوی طبیعت و تقدیرات زندگی خود بروم و این علاقه بطوری درمن شدتداشت که نظیر آن را در هیچ کس ندیده بودم.

بسیاری از فلاسفه را دیدم که بیشتر از من در این خصوص
فلسفه‌بافی می‌کنند اما میدیدم که تمام آن فلسفه‌ها برای خودشان هم
بی معنی است.

آنها در حالی که می‌خواستند داناتر از دیگران بشوند بمطالعه
اسرار جهان پرداختند تا بدانند این جهان عظیم بروی چه قاعده‌ای
استوار شده اما این مطالعات بقدری سطحی و جاهلانه بود مثل اینکه کسی
بخواهد بداند این ماشین بزرگ چگونه کار می‌کند.

سپس بمطالعه طبیعت انسانی پرداختند برای اینکه عالمانه
در این موضوع بحث کنند اما در حقیقت در صدد این نبودند که خود
را بشناسند آنها برای تعلیم دادن دیگران کار می‌کردند اما نمی‌خواستند
اسرار درون انسانی را کشف نمایند.

بسیاری از این دانشمندان در صدد بودند کتابی بنویسند حال این
کتاب هرچه می‌خواهد باشد فقط نقطه نظر آنها این بود که از کتاب
آنان استقبال شود اما وقتی این کتاب تمام می‌شد محتویات آن خودشان
را هم راضی نمی‌کرد ولی باین امید دلخوش بودند که می‌توانند با
این کتابها مردم را بسوی خود کشانده و آنها را در موارد گرفتاریها از
خطر نجات دهند.

اما با تمام احوال این کتابها نه برای خودشان فایده داشت
و نه اینکه توجه داشتند درست یا غلط نوشته‌اند فقط در این فکر بودند که
از کتابها استقبال شود.

اما من وقتی خواستم چیزی یاد بگیرم برای این بود که
اصرار داشتم که خودم چیزی درک کنم و با دیگران کار نداشتم.

من همیشه بر این اعتقاد بودم که قبل از یاد دادن دیگران ابتدا باید کاری بکنم که خودم چیزی از آن درک کنم و قادر باشم زندگی را بین مردم ادامه دهم و در تمام مدتی که در آن جزیره تنهای زندگی می‌کردم کاری غیر از این نداشت.

عقیده‌ام این است آنچه را که انسان می‌خواهد انجام دهد بایستی مناسب با ایمان خودش باشد زیرا این امر مسلمی است که عقاید ما همیشه وابسته به کارهایی است که انجام می‌دهیم.

در این اصل مهم که برنامه تمام زندگی مرا تشکیل میداد همیشه در این فکر بوده‌ام که وسیله‌ای برای زندگی بدست آورده و پایان حقیقی آنرا بدانم و غالب اوقات مطالعات من بطوری عمیق و با اساس بوده که از آنچه که یاد گرفته بودم همانها بود که مرا بین مردم راهنمایی کرد.

من در خانواده‌ای بدنیا آمدم که آداب و اخلاق خانوادگی و ترحم و محبت در آن حکومت می‌کرد و بعدها در خدمت یک کشیش و مرد روحانی بسیار عاقل قربیت شدم و از همان روزهای اول زندگی اصول مسلمی از اندرزها را فراگرفتم و آنچه را که در دوران کودکی آموختم تا آخر عمر حفظ نمودم وقتی کودک بودم در تحت اراده و اختیار خود قرار گرفتم بمن محبت زیادی کردن، قریب خودخواهی های مردم را خوردم، ناامیدی در عروق من رخنه کرد و از راه اضطرار بکارهایی دست زدم و کم کم این ناامیدی‌ها برای من عادت ثانوی شدو قلبم رفتارهای بسوی مذهب جدیدی که برای خود ساخته بودم متوجه گردید

تعلیمات و اندرزهای مادام وارن مرا در این عقیده ثابت قدم کرد .
نهانی بیلاق و کوهستان که تمام دوران زندگی من در آن گذشت ،
مطالعه کتابهای خوب که تمام و کمال خود را تسليم مطالعه آن می کردم
مرا در جوار این زن فرشته آسا تقویب کرد احساساتی رفیق و مهربان
در من بوجود آورد و تقریباً مانند ، فتنه‌لون آدمی مذهبی و مقدس شده
بودم .

تفکرات در خانه عزلت ، مطالعه در آثار طبیعت ، تماشای جهان
پر عظم بدار انسان منزوی و گوش نشین حالتی ایجاد می کند که می خواهد
صاحب جهان و سبب چیزها را بشناسد و با نگرانی تمام پایان و انتهای
تمام چیز هائی را که می بیند و علت تمام این عوامل را موشکافی
کند .

وقتی که سر نوشت مرادر مسیر سیل آسای دنیا انداخت کوچکترین
چیز که بتواند مرا راضی نگاه دارد در این جهان نیافتم .
تأسف و نامیدی همه جا بدنبالم آمد و حالتی شبیه به بی قیدی و
بدینی در تمام تمایلات خود حالت نگرانی داشتم و امیدا زهر طرف
در نظر من قطع شده بود بهمین علت بچیزی امیدوار نشلم چیزی که
بدست نیامد و حتی در خوشترین ساعت زندگی آنچه را که بدست

۱- مادام وارن خانم زیبائی بود که از دوران جوانی حمایت رو سودا
بهده گرفت هم او را دوست داشت و هم اینکه روابط آنان از حدود یک مادر و
فرزند تجاوز نمی کرد .

آوردم برای من کوچکترین ارزشی نداشت و دانستم که آنچه بدست آمده آن خوشبختی حقیقی را که در جستجوی آن بوده‌ام دارا نشده‌ام.

با این ترتیب ارزش هرچیز در این جهان از بین رفت و حتی در اوقاتی که هتوز بدبختی‌ها بسوی من حمله‌ور نشده بود هرچیزی را قابل ارزش نمیدانستم.

با این افکار بسن چهل سالگی رسیدم، بین بدبختی‌ها و گرفتاریها دست و پازدم بین عقل و سرگردانی که پر از هزاران عیب و نقص بود بلاتکلیف ماندم بطوریکه تمایل من بهیچ طرف معطوف نمی‌شد بدون مقصد و ایده‌ای مخصوص بدنیال حوادث زندگی من رفت.

اما در تمام این احوال تصمیم خلل ناپذیرم از دست نرفت نمی‌دانستم چه باید بکنم و بدون اینکه چیزی را بدانم بدن اینکه آنرا از خود دور کنم بدنیال مقصدی میرفتم که خودم نام آنرا نمیدانستم.

از دوران جوانی همیشه درنظرم این بود که در سن چهل سالگی پایان فعالیتهای خود میرسم و بتمام کارهای خود خاتمه خواهم داد.

وقتی باین سن رسیدم در تصمیم خود باقی بودم و می‌خواستم در وضع و حالی که هستم بهمان حال باقی بمانم و بقیه عمر خود را بدون درنظر گرفتن آینده بخواب و خیال بگذرانم.

وقت آن رسید و با اینکه ممکن بود در این تاریخ خوشبختی‌های دیگر در انتظارم باشد از همه چیز دست کشیدم و بدون اینکه

کوچکترین هوس و آرزوئی داشته باشم همه را پشت سر گذاشتم.
وقتی از تمام این امیدها و آرزوها خود را نجات دادم روزوش
در استراحت و بهبود حال مزاجی خود گذرانده و بآنچه که از سالهای
دراز در آرزوی آن بودم توسل جستم.

دنیا را با تمام کامرانیهای خود ترک نمودم از تمام زینت‌ها و آرایشها
از بستن شمشیر از داشتن ساعت دست کشیدم دیگر آرزوی پوشیدن
جوزابهای سفید یا سایر آرایشها را نداشتم لباسی ساده ماهوتی می‌پوشیدم
و تمام آرزوها و خواهش‌های نفسانی را از قلب خود خارج ساخته و
مقام و منزلتی را که برای آن خاق نشده بودم بدور انداختم و از آن
تاریخ برای سرگرمی خود بنوشتمن و رونویس کردن قطعات موسیقی که
همیشه بدان علاقمند بودم سرگرم شدم.

این رفورم و تغییر کلی فقط در امور خارجی محدود نمی‌شد زیرا^۱
میدانستم اگر بیک چیز تنها دلیسته شوم موضوع دیگر بدبانی آن خواهد
آمد سپس به رفورم و تغییر کلی درونی خویش نیز پرداخته و افکار و
عقاید خود را بطوری محدود ساختم که بتوانم بقیه عمر خود را دری-
خیال بگذرانم در درون من انقلاب جدیدی بوجود آمده بود و دنیای
دیگری در برابر نظرم آشکار شد.

قضاوتهای جنون‌آسای مردم بدون اینکه بخواهم بدانم تا چه حد
تحت تأثیر آنها واقع شده‌ام برای من چنان بی ارزش شده بود که خود
را در دنیائی تاریک و بی نور احساس می‌کردم و دیگر از افتخارات ادبی

و چیزهایی شبیه آن احساس لذت نمی کردم فقط می خواستم بقیه عمرم در جاده دیگر ، در راهی جداگانه دنبال شده و از آنچه که تا آن روز بدان سرگرم بوده‌ام بر کثار باشم .

این زندگی را با اشتیاق تمام استقبال نمودم و در نگاهداری آن کوچکترین سهل‌انگاری و مسامحه نمی کردم و هرچه که بخودم مربوط بود با آن علاقمند بودم و غیر از آن چیز دیگری مرا سرگرم نمی ساخت .
این زمان اولین روزهای عزلت و گوشہ‌گیری من بشمار می‌آمد و این میل و اشتیاق از بزرگترین آرزوهایی بود که از مدتها پیش در انتظار آن بودم .

آنچه را که در این دوران می خواستم بنویسم از مسائلی بود که فقط می بایستی در دوران گوشہ‌نشینی و تنهائی نوشته شود و ساعات و دقایق زیادی لازم داشت که بتوانم با خیال راحت در اطراف آن فکر کنم و سر صدا و اغتشاش اجتماع با آن سازگاری نداشت .

انجام این فکر مرا وادار کرد که یک نوع زندگی جدید برای خود بسازم و این زندگی جدید بقدرتی برای من مساعد و وصف حال بود که هرگز حاضر نبودم آنرا از دست بدهم .

این زندگی را با تمام قلب خود پذیرفتم و تا جائی که توانستم آنرا محدود ساختم و گاهی فکر می کنم که دشمنان با زور و جبر مرا بسوی این زندگی کشاندند البته مقصود آنها بدیخت کردن من بوداما خوشبختانه اینطور نشد زیرا این زندگی آغاز خوشبختی من بشمار می‌آمد

و اگر آنها مرا وادار باین کار نمی کردند گمان نداشتم که خودم بتوانم
آن را با دست خود بسازم .

از همان روز با اشتیاق و میل تمام بکار مشغول شدم سرگرمی من
روز بروز بیشتر می شد و بر حسب احتیاج دائمه آن را بطور دلخواه
و سیع تر می ساختم .

در آن دنیای تنها ای با فلاسفه ای سروکار داشتم که هیچ شباهتی
به دانشمندان و فلاسفه دوران قدیم نداشت .

این دانشمندان بجای اینکه تردیدها مرا از بین ببرند و تصمیم
مرا ثابت نگاهدارند بتدریج اعتماد و ایمان مرا از آنچه که تا آن روز
برای آنها ارزش قائل بودم سلب نمودند زیرا بزرگترین دانشمندان غیر
موحد یا فلاسفه پیرو فلسفه تکامل هر کدام در عقیده خود اصرار میورزیدند
و جرأت نداشتند غیر از آنچه که در کمی کنند چیزی ابراز کنند .

در تمام دوران زندگی خود بارها با این عقیده در جدال و کشمکش
بودم اما هرگز فلاسفه آنها را نمی توانستم بپذیرم و شاید همین عقیده سر-
سخت آنها بود که باعث می شد غرائیز و صفات و وحشی گریهای آنان را
تشدید نماید .

البته آنها نتوانسته بودند مرا قانع کنند ولی همیشه باعث تزلزل
خاطرم بودند دلائل آنها بدون اینکه بتوانند مرا متقاعد سازد افکارم را
بکلی متزلزل ساخت ، من در بر ابر سئوالات خود پاسخ های منطقی نمی -
شنیدم ولی احساس می کردم که بایستی پاسخ درست موجود باشد .

اشتباهات من خیلی کمتر از حماقت و عدم استعداد آنها بود و روح
بیشتر از قلب تو انشت با آنان پاسخ بدهد.

بالاخره یک روز بخود گفتم آیا باید همیشه در لابلای صوفیگریهای این
فلسفه دست و پا بزنم در حالی که میدانم آنچه را که آنها می‌گویند
و انتظار دارند دیگران بپذیرند چیزهایی است که خودشان با آن ایمان
ندارند.

تمایلات و احساسات آنان که بر مسلک‌های خودشان حکومت
می‌کردند علاقه‌ای که برای قبولاندن افکار خود بخرج میدهند بطوری
است که انسان نمی‌تواند در افکاری که دارند نفوذ نماید.

آیا خیال می‌کنید که رهبران این فلسفه خودشان با آنچه‌می‌گویند
ایمان دارند؟ فلسفه‌آنها برای دیگران است امامن می‌خواستم برای خودم
فلسفه جداگانه داشته باشم.

تا وقت باقی است بایستی با تمام قوای خود کوشش کنم شاید
بتوانم فلسفه‌جديد را بایام و برنامه زندگی بقیه عمرم را روی آن پایه‌گذاری
کنم.

اکنون بانتهای بلوغ خود رسیده‌ام و تمام نیروهای لازمه را در اختیار
دارم در این زمان است که می‌توانم به نتیجه افکار خود برسم و اگر بخواهم
بیشتر از این صبر کنم و در حال انتظار باقی بمانم وقت من خواهد گذشت
زیرا هر چه بگذرد نیروی فکری من کمتر شده و غرائز فطری من استعداد
خود را از دست خواهد داد.

کاری را که اکنون میتوانم انجام دهم در سالهای بعد از عهده آن
برنمیآیم پس باید از این موقع مناسب تا وقت باقی است استفاده کرد.
امروز روز رفورم کلی زندگی من است اگرچندی بگذرد نیروهای
معنوی من بطور کلی ازین خواهد رفت.

یکبار دیگر باید عقاید و اصول کلی افکار خود را ثابت نگاهدارم
و در این سالهای محدودی که از زندگیم باقی مانده کاری را که میبایست
انجام داده باشم با تمام برسانم.

بنابراین بطور مرتب و آرام این نقشه را دنبال نمودم اما این بار
ضرورت داشت که برخلاف ایام گذشته با کوششی خستگی ناپذیر افکار
خود را تعقیب کنم.

بزودی احساس نمودم که آسایش بقیه زندگی برای انجام این منظور
ضرورت زیاد دارد.

در ابتدای کار خود را در مسیر راهروهای تاریک و موانع و
مشکلاتی یافتم که چندین بار میخواستم از ادامه آن صرف نظر کنم و
یقین داشتم که در این جستجوهای بی فایده بهیچ نتیجه نخواهم رسید و
در ضمن عمل دریافت مشکلات و موانع بقدری زیاد است که امکان
گذر کردن از آن محل بینظر میرسد و حالت من مانند کسی بود که در
وسط یک دریای طوفانی و خروشان بدون راهنمای و فرماندار بخواهد
 فقط بایک چراغ کم نور مسافت بعیدی را طی کند.

با این حال برای اولین بار در زندگی خود سخت مقاومت کردم

وبخود جرأت بیشتر دادم و سرنوشت خطرناکی را که ابتدا وانتها بیش
برای من نامعلوم بود دنبال نمودم .

بالاخره پس از کوشش‌های پرمشقت که تحمل و برداشی آن برای
هیچ موجودی امکان پذیر نبود تصمیم گرفتمن در برابر تمام موانع و مشکلات
پایداری نمایم .

نمیدانم در این راهی که پیش گرفته‌ام تا چه حد مرتكب اشتباه
شده‌ام اما یقین دارم که می‌توانم از هر جهت خود را حفظ نمایم .

بدون تردید یقین داشتم که افکار دوران کودکی و آرزوهای
انباشته شده قلبی بقدرتی قوی و مستحکم است که هیچ چیز نمی‌توانست
تمایلات مرا در برابر این پیش‌آمدّها و ادار بشکست نماید .
انسان موجود عجیبی است که با حرارت و شدت تمام در برابر آنچه
را که می‌خواهد از خود دفاع می‌کند مقاومت می‌کند .

از طرف دیگر این مقاومت تابجایی است که آنچه را فکر
می‌کند درست و منطقی میداند مثلاً اگر کسی وجود دنیای آینده را
بپذیرد یا بخواهد آنرا رد کند این قبول یا عدم قبول بدان علت نیست
که بچیزی امیدوار است یا از چیزی میترسد .

شاید بعضی‌ها فکر کنند که ایمان داشتن بدنیای دیگر از ترس
است و قبول کردن آن برای امید است در حالیکه اینطور نیست انسان
بچیزی که امیدوار می‌شود در عین حال با آن ایمان دارد و اگر هم بخواهد
عقیده دنیای دیگر را انکار کند چون به عقیده خود ایمان دارد از چیزی

نخواهد ترسید .

البته تمام این تصورات پایه قضاوت مرا متزلزل می ساخت اما
نمی توانست در ایمان من خلل و سستی وارد سازد زیرا می ترسیدم که از
هر دو طرف اشتباه کرده باشم .

اگر تمام این حرفها برای استفاده زندگی مادی بود می خواستم
آنرا بدانم تا بتوانم نتایج درست و کافی از آن بگیرم زیرا هنوز فرصت
آنرا داشتم تا جایی که ممکن است حقیقت را بشناسم اما تنها چیزی که
تحمل آن برای من مشکل بود و مرا دچار تردید می کرد .
این بود که روح و جسم خود را بمصرف لذات زندگی برسانم
که هر گز تا امروز برای من ارزش نداشته است .

باید اعتراف کنم که از بین بردن این مشکلات رضایت مرا از هیچ
طرف جلب نمی کرد زیرا این مشکلات مسائلی بود که سالهای متعددی
فلسفه در گوش ما خوانده بودند و نه خودشان و نه ما چیزی از آن درک
نکرده ایم .

هر چه بیشتر در اعماق این افکار فرو میرفتم پرده های تاریکی
اسرار سیاه تر می شد از هر طرف مواجه با اسراری می شدم و مسائل
غیر قابل حل غامض تر می شد در هر مسئله چیزی بنظرم می سرید و از
ورای آن بمشکل تازه ای که انتها نداشت برخورد می کردم .
عقاید فلسفه هم در این زمینه بسیار درهم و بی معنی بود فقط
آنها می گفتند که باید بدنیای دیگر ایمان داشته باشد .

اگر با وجود داشتن تمام این دلایل انسان مرتکب اشتباه شود
پس ما بهیچوچه قادر نیستیم درباره آن قضاوت کنیم زیرا استعداد داشتن
آنرا نداریم.

این بود اساس تزلزل ناپذیری که زندگی مرا تشکیل میداد.
بالاخره نتیجه تمام کوششهای من همان شد که بعدها آن را در
رساله (ایمان و اعتقاد) که در نظر مردم بمنزله کفر آمیزترین رساله‌ها
معرفی شده بود انتشار دادم اما خودم یقین دارم که این رساله کوچک
یک روز اگر بین مردم فردی کامل پیدا شود انقلاب عظیمی بر پا
خواهد کرد.

از آن تاریخ به بعد در اصولی که آنرا مورد قبول خود قرارداده
بودم با آسایش کامل بزندگی خود ادامه دادم و این عقیده را اساس
غیرقابل تغییر رفتار و ایمان قرار دادم و دیگر توجهی باعترافات و
اشکالاتی که برای من پیدا شده بود یا بعدها گاه و یگاه در نظرم می‌آمد
نداشتم.

البته گاهی از اوقات این عقیده نگرانی مرا فراهم می‌ساخت ولی
هر گز نتوانست تزلزلی در اساس آن ایجاد نماید.

همیشه بخود می‌گفتم: تمام اینها اسرار و مشکلات انکار ناپذیری
است که با اصول اصلی پدیده‌های قلبی من قابل قیاس نیست و تمام اینها
سرچشم‌هه احساسات خفته‌ای است که در سکوت تمایلات من وجود
دارد.

در یک چنین موارد بسیار مشکل اگر انسان بخواهد یکی از هزاران مسائل مشکل را پیش بکشد آنچه را که تا آن روز تحصیل کرده ازدست خواهد داد.

این بهترین سیستمی بود که برای زندگی خود در پیش گرفتم باین معنی با آنچه که دانسته بودم ایمان داشتم و اگر می خواستم با ترک این سیستم رویه دیگری را اتخاذ نمایم زندگی من بدون برنامه می شد و و بی اینکه امیدی داشته باشم در حال نامیدی می مردم و در این صورت در ردیف بدبخت‌ترین مردمان قرار خواهم گرفت.

پس همین عقیده که میدانم باعث خوشبختی من است آن را نباید از دست داد و دیگر نه با مردم کار دارم و نه عقاید آنان برای من قابل ارزش است.

این تصمیم قطعی آخرین نتیجه‌ای بود که بنظر خودم برای من حاصل شد و شاید هم مطابق اراده خداوندی بوده زیرا همین آرامش خیال است که مرا در این زندگی سالم و آزاد سر اپا نگاهداشته است. آیا بعد از این چه خواهم شد و در این نگرانیهای وحشت‌بار که در انتظار من است سرنوشت من بکجا خواهد رسید؟

این آسایش خاطر و ایمان کامل برای مثل من آدمی که در این جهان هیچ تکیه‌گاه ندارم و دشمنان از هر طرف سعی و کوشش دارند که انواع لکه‌های بد نامی را بر سرم بگذارند بسیار نافع و بجا بود. زیرا یقین داشتم که در این جهان هیچ قانونی بعدها ل حکم

نمی‌کند و کسی حاضر نیست درباره آنچه را که بمن نسبت داده‌اند از روی عدالت قضاوت نماید و با این حال در تحت اراده و تأثیر شوم ترین سرنوشت انسانی واقع شده‌ام.

در حالی که در این آرامش خیال غیر از حسن نظر و خوبی درباره خودم و سایر مردم نداشم و در حالی که قلبم کاملاً باز شده و هنوز هم می‌خواستم دوستان و برادران خود را دوست داشته باشم دشمنان سرسخت باز هم در این جهنم زندگی آهن‌های داغ تهمت و ناسزا را بسوی من پرتاب می‌کردند.

موجودی بودم بد بخت و سیه روز که از هر طرف مورد حمله واقع می‌شدم، تمام بد بختی‌های جهان را تحمل می‌کردم.

دشمنان با نهایت سرو سختی مرا در گودال کثافت فرو برد و هیچ‌کس حاضر نشد از من یا از دیگران پرسد به چه جهت و برای چه کسی و به نفع کدام دسته مرا در این گودال ابدی زنده بگور کرده‌اند.

تاریکی‌های مدهش پیرامون مرا فراگرفته بود و از ورای این تاریکی‌ها غیر از اشباح مخفوف چیزی نمیدیدم.

آنها مرا بزمین افکنندند لگدمالم کردند و این صدمات بقدری برای من طاقت‌فرسا و خطرناک بود که دیگر نتوانستم از جا برخیزم و اگر امروز مشاهده می‌کنید که در این گوشه انزوا زنده مانده‌ام در اثر نیروی خلل ناپذیری است که بوسیله آن توانسته‌ام خود را از سقوط حتی نجات بدهم.

سالهای متعددی طول کشیده تا توانستم بخود آیم و در آن وقت
بود که دانستم با چه مهارت و کارداتی عجیب موفق شده‌ام در برابر این
دشمنان سرسخت مقاومت نمایم.

چون تصمیم گرفته بودم که در برابر هر یک از این مشکلات پایداری
نمایم در حالی که فلسفه خود را با وضع خویش باهم مقایسه می‌کرم
میدیدم تمام دلائل من در مقابل فلسفه‌های غلط دشمنان کافی بمنظور نمیرسد
اما باز هم مقاومت کرم، سرسختی نشان دادم در حالی که میدانستم
این‌همه پایداریها برای این زندگی کوتاه قابل ارزش نیست معهذا برای
من نتایج بسیار وخیمی داشت و آنها با فریادهای جنون‌آسای خود اثر
و نتیجه آنچه را که می‌خواستم بگویم ازین بردند.

در نتیجه هر چه که این آزمایش‌ها برای من سخت و غیرقابل
تحمل بود از طرف دیگر دانستن آن برای من فایده زیاد داشت زیرا
نیروی بردباری مرا زیادتر می‌کرد.

مسئله برسر این است که بزرگترین بدبهختی‌ها برای کسی که
بتواند آن را جبران کند بی تأثیر نیست و همین امید به آینده تنها نتیجه‌ای
بود که از این‌همه فدایکاریها برای من باقی ماند.

مسلم بود که در بحبوحه این اهانت‌های بیشمار و تهمت‌های
ناروائی که بمن میزدند در ابتدا دست و پای خود را گم کرم اما
چون چندی بر این مقدمه گذشت فواصل نگرانی و تردید رفته رفته
آخرین امید را از دستم گرفت و آرامش را بکلی برای من از بین برد

در این حال بود که بخود می‌گفتم :

آیا چه کسی است که در این ماجرا به پشتیبانی من برخاسته و
مرا از اینهمه یأس و ناامیدی نجات میدهد سر نوشت من بجایی رسیده
بود که در این غوغای اهانت عقل و تدبیر خود را از دست داده
بودم .

و باز بخود می‌گفتم این مردمان مقتدر که با این گستاخی و جسارت
کتابهای مرا می‌سوزانند و از بین می‌برند آیا با این عمل خواهند
توانست امیدواری و اعتماد مرا نیزدچار نیستی و نابودی سازند ؟
اما می‌دانستم که کسی نیست از من پشتیبانی کند همه از من
روگردانده‌اند در این حال چگونه ممکن بود اعتماد و امیدواری من
باقی بماند .

با خود می‌گفتم برای چه باید تمام مردم روی زمین مرتکب
اشتباه شده و برخلاف آنچه را که من در قلب دارم احساس نمایند .
ولی بدینها همین بود که میدیدم تمام آنها حقیقت کامل را در
سیستم مخالف سیستم من میدانستند و مثل این بود که نمی‌توانستند باور
کنند که من از روی ایمان حرف میزنم .

البته تا اندازه‌ای شاید حق با آنها بود زیرا من خودم هم وقتی
بطور عمیق فکر می‌کردم میدیدم چیزهایی را که من می‌گویم و به آن
ایمان دارم قبول آنها برای این مردم که فرسنگها از حقیقت دورافتاده‌اند
بسیار مشکل است .

با خود می‌گفتم آیا من تنها کسی هستم که بین تمام این مردم از
همه آنها عاقل‌تر و روشن‌تر هستم؟

برای اینکه آنان قبول کنند که اینطور است لازم بود که آنها مرا
متقاعد سازند.

اینهم کار مشکلی بود زیرا هیچیک از گفته‌های من در نظر آنها با
موازین عقلی خودشان تطبیق نمی‌کرد و برای خودم هم بعضی قسمت‌های
آن ابهام آمیز بود زیرا در آن‌وضع و حال پدیده‌های قلبی باعقول قابل انطباق
نبود.

آیا بهتر این نبود که با قبول کردن نظرهای دشمنان بالاسلحه خودشان
با آنان مبارزه کنم در حالیکه من این کار را نکردم و در عقیده خود ثابت قدم
مانده‌ام و میدان را برای آنها خالی نگذاشم.

من خود را آدم عاقلی میدانستم در حالیکه اکنون میدانم در مبارزه
خود با آنها دچار اشتباه بزرگی شده بودم.

از خود می‌پرسم چند بار اتفاق افتاد که در حین تردید و دودلی
خود را بدست نامیدی سپرده‌ام در حالیکه برای نویسنده و رهبری که
می‌خواهد عقاید خود را تحمیل کند پایداری و استقامت زیادتری لازم
است.

اگر این یأس و نامیدی دامنه‌اش تا یکماه یا بیشتر طول می‌کشد
زندگی من برباد رفته بود اما خوشبختانه این بحران‌های شدید که در سابق
برای من زیاد پیش می‌آمد دامنه کوتاهی داشت و هنوز هم که کاملاً از بند

این بحرانها خلاص شده‌ام گاهی از اوقات چنان مرا تحت تسلط خود می‌گیرد که آسایش و راحتی را از من سلب می‌کند.

اینها نگرانیهای بسیار زودگذری است که روح مرا گاهی دچار اضطراب می‌سازد اما اثر آن چنان جزوی است مانند قلمی که بدو یا بیندازند و از نظر محو شود.

شاید در آن روزها این حقیقت را نمی‌دانستم و انگهی در آن حال که دشمنان از هر طرف مرا احاطه کرده بودند پیدا کردن وسیله دیگر برای من امکان پذیر نبود و شاید در آن حال بحرانی و پر اضطراب که اختیار همه چیز از دستم رفته بود اگر برای اثبات ادعای خود دلایل دیگر می‌تواشیم اثری نداشت جز اینکه خصومت دشمنان بیشتر می‌شد کاری صورت نمیداد و نمی‌توانستم حقایق را برای آنها روشن کنم.

امروز که در اثر بدبهختی‌های زیاد قلبم فشرده شده و ناراحتی‌های زیاد روح را نیز متزلزل ساخته و بالاخره امروز که تمام قوای من از بین رفته و پیری و غصه‌های فراوان اعصابم را فلنج ساخته باز هم چنان قدرتی در من وجود ندارد که بتوانم آنچه را می‌خواستم بگویم تکرار نمایم.

آیا با وصف این حال اکنون که در این آرامش و سکوت بسر می‌برم صلاح بر این است اختیار زندگی خود را بدست احساسات خویش بدهم و برای بدیها و کارشکنی‌هایی که آنها غیراستحقاق نسبت به من را داشته‌اند بمبارزه برخیزم و این مختصر آرامش را که بدست

آورده‌ام تبدیل بناراحتی کنم.

البته خیر من خود را عاقل‌تر و با اطلاع‌تر از آنها نمیدانم و هنوز
هم ایمان کامل به آنچه گفته‌ام ندارم.

من در آنروزها پیش‌بینی این اشکالات را نمی‌کردم و مدعی هم
نمودم که می‌توانم با فلسفه خود در روح و اراده مردمی که برای خود
فلسفه‌های مخصوص دارند تفوّذ نمایم.

فقط او قاتی که باین قسمت‌ها فکر می‌کردم عقیده داشتم که
احساسات و تمایلات شخصی نمی‌تواند آنان را بمقصد اصلی و سعادت
عمومی رهبری نماید و باین جهت بدون اینکه جریان روز را در نظر
بگیرم آنچه را که در مغز خطور می‌کرد در اختیار آنها گذاشتم.

این اقدام کاملاً منطقی بود و با احساسات قلبی خودم سازش داشت
و اکنون که هزاران دلیل نیرومند در برابر من قد برافراشته چگونه
میتوانست بطور کلی از عقیده خود صرف نظر نمایم.

آیا اگر آنرا دنبال کنم با چه خطری مواجه خواهم شد و اگر
از آن صرف نظر نمایم چه نفعی برای من خواهد داشت.

آیا اگر من در برابر آئین و عقاید دشمنانم تسلیم شوم خواهم
توانست مانند آنها بشوم؟.

این روش بدون ریشه و بی‌نتیجه‌ای که آنها در کتابها و تئاترهای
خود بمردم تحمیل می‌کردند و هیچ‌گدام از روی عقل و منطق نبود و
سایر روش‌های آنها که فقط برای کامرانیهای زندگی خودشان بدرد

می خورد و آنرا برای آسایش خودشان ساخته و با همان اسلحه بمقابلہ من برخاستند آیا با آنچه که من فکر می کردم نزدیکی داشت و میتوانست تمایلات مرا اقناع کند؟

حال که آنها مرا باین وضع انداخته اند تمام این چیز ها دیگر بچه کار من می خورد.

اکنون که در این بد بختی و تنهائی دست و پا میز نم تنها چیزی که مرا روی پا نگاه داشته احساس بیگناهی است و اگر بخواهم این تنها دلخوشی را از خود گرفته و با شرارت و وحشی گری آنها معامله بمثی تمایم آیا بیشتر از این خود را بد بخت نخواهم ساخت؟

آیا خواهم توانست آنها را شکست بدهم و اگر برفرض محال بمقصود برسم چگونه میتوانم افکار خود را بآنان تحمیل کنم در حالی که میدانم ارزش خود را بکلی از دست داده و هیچ بهره‌ای از این کشمش عایدم نخواهد شد.

وقتی با این دلایل خود را قانع ساختم تصمیم من براین شد که دیگر مزاحم آنها نباشم و از عرضه کردن دلایل منطقی خویش بکسانی که حاضر نبودند گوش بدھند صرف نظر نمایم.

این عقیده در درون خودم بقوت خود باقی میماند و بطوری در عقیده خود و با آنچه که گفته بودم ثابت قدم ماندم که فکر می کردم هیچ فلسفه خارجی چه قدیم یا جدید نخواهد توانست اساس آنرا متزلزل سازد

با آسایش مرا از بین ببرد.

وقتی در حال بی خبری و اغما فرو رفتم تمام دلایلی را که برای اثبات عقیده ام ساخته بودم از یاد بردم اما هرگز در پیشگاه عقل و وجودان نتایجی را که از آن گرفتم بودم از یاد نمی بردم اگر تمام فلاسفه جهان به مخالفت من قیام می کردند یقین داشتم در بر این آنچه که من برای خودم ساخته ام شکست می خوردند این عقیده ای است که مرا بزندگی امیدوار می سازد و تا آخر عمر هر چه واقع شود آنرا نگاه خواهم داشت . وقتی باین مرحله از اعتماد و اطمینان رسیدم آرامش و سکون ثابتی در روح من ایجاد شد .

غیر ممکن است کسی که مانند من در این افزایی کامل مقام گرفته باشد و حشیگری ها و دشمنی ها و قابات های آنان باهر شدتی که پیش بباید بتواند آنرا از من گرفته و موجبات ناراحتی مرا فراهم سازد . البته گاهی از اوقات نامیدی های زود گذر یا تردید و دو دلی ممکن بود بتواند ساعتی چند اعمال دستگاه روحی مرا متزلزل سازد اما همین پیش آمد ها بیشتر اوقات مرا امیدوار می ساخت . باایستی همیشه بباد تصمیمات قدیم خود باشم دقت و صداقت قلبی خود را که همیشه بکار می بودم همه اینها ببادم می آمد و موجباتی برای جلب اعتماد فراهم می شد . وقتی این حال برای من حاصل می شود از افکار جدید و آزار کننده

واز اشتباهات گذشته خویش سرمشق می‌گیرم و تاجائی که میتوانم آسایش
خیالی خود را حفظ می‌کنم.

بنابراین و با توجه باین مقدمات باید بگویم که من مانند سولون
قانونگزار نیستم که هرچه رو به پیری بروم چیز تازه‌ای یاد بگیرم بلکه
باید تا جائی که ممکن است خود را از خطر کبر و نخوت محفوظ نگاه
دارم و از یاد گرفتن چیزهایی که خارج از استعداد خودم است صرف
نظر نمایم.

فقط باید بخود پردازم خودم را اصلاح کنم، اگر چیزی مفید
حال من باشد یاد بگیرم و با پرهیز کاری و دوری از خیالات فاسد بزندگی خود
ادامه بدهم.

این تنها حالتی است که وقتی در آستانه مرگ قرار می‌گیرم مرا
خوشنود خواهد ساخت زیرا وقتی که انسان چشمانش باز شد و بتواند
حقیقت را چنانکه هست بیند بد بختی‌ها را خوب می‌شناسد و در آن
دقایق حساس بعد کامل از زندگی خود و از آخرین ساعاتی که می‌گذراند
بهره می‌گیرد.

یقین دارم که صبر و حوصله، حالت تسليم و رضا و عدالت کامل
تنها ثروتی است که انسان از این جهان با خود همراه می‌برد و اینها
چیزهایی است که آدمی قادر است آنرا همه روزه بیشتر و کاملتر سازد
و بدون اینکه کوچکترین ترس و واهمه از مرگ داشته باشد خود را بسر

حد کمال خوشبختی برساند.

این تنها پدیده‌ای است که در سالهای پیری برنامه زندگی من
قراردادار چقدر سعادتمند خواهم بود و اگر بتوانم این غواص را در خودم
نکمال برسانم .

فصل چهارم

از بین کتابهای متعددی که گاهی از اوقات مطالعه می‌کنم
کتاب پلوتارک از کتابهایی است که بیش از همه از آن استفاده کرده‌ام.
این اولین کتابی بود که در دوران کودکی خودم خواندم و در
دوران پیری و سالخوردگی آخرین کتاب من بشمار می‌آید.
شاید این تنها نویسنده‌ای باشد که هر وقت کتاب اورا می‌خوانم
نتیجه مفیدی از آن می‌گیرم.
روز گذشته در ضمن مطالعه آن بیکی از قسمتهای بر جسته کتاب
رسیدم که دارای این عنوان بود:

چگونه میتوان از دشمنان استفاده کرد

اتفاقاً در همان روز در ضمن اینکه کاغذها و کتابهای را که بعضی از نویسندهای برای من فرستاده بودند وارسی می‌کردم یکی از روزنامه‌های (آبه روایو) توجهم را حلب کرد که مقاله‌ای تحت این عنوان نوشته بود:

چگونه دشمنان شکست می‌خورند.

روایو، که بیش از همه در جریان کارهای دشمنانم بوده و همیشه می‌خواست در مقابل آنان خودنمایی کند خواسته بود با نوشتن این مقاله حقایقی را آشکار سازد.

بگمانم رسید که او خواسته است با ادب و نزاکت مطالبی را بگوش دیگران برساند. اما برای چه؟ و آیا من چه نتیجه‌ای از آن میتوانستم بگیرم.

در هر حال برای اینکه از مطالعه اندرز پلو تارک برای استفاده از دشمنان کاری کرده باشم خواستم در اطراف این موضوع فکر کنم و در گردش فردای آنروز باین نتیجه رسیدم که فلسفه، خودت را بشناس تا دیگران را بشناسی از فلسفه‌هایی است که با آسانی نمی‌توان آنرا مورد استفاده قرار داد و شناختن دشمنان در هر حال که باشند کار آسانی نیست.

فردای آن روز در حال گردش و تفکر زیاد باین نتیجه رسیدم که

اگر من در کتاب خود درباره این فلسفه ، خودت را بشناس تا دیگران را بشناسی ، نظریاتی داده ام کاملاً دروغ بوده زیرا هیچکس نمی تواند در شناختن خود دیگران را بشناسد و این اشتباه بزرگ برای من نتایجی داشت که دامنه آن تا دوران سالخوردگی کشیده شده و زندگی مرا از هر جهت ناراحت ساخت .

این دروغ که در عین حال خودش جنایت بزرگی محسوب می شد تأثیراتش این بود که جنایات دیگری را بیار آورده که من از آن غافل بودم و پشیمانی حاصله از آن ضرر ش بمراتب بیشتر از خودش بود .

از آن گذشته این دروغ برای من شرمساری بار آورد و در برابر خداوند قسم یاد می کنم که این اشتباه بضرر خودم تمام شد زیرا بدوسستان خود اطمینان پیدا کردم و همان دوستان دوستی مرا وسیله دشمنی یافتن قراردادند و موجباتی برای گوشہ نشینی من فراهم ساختند .

حاطره این عمل نامطلوب و نتایج وخیمی که از آن بدست آمد این فایده را برای من داشت که از گفتن دروغ و خلاف حقیقت بشدت نفرت پیدا کردم بطوریکه در بقیه زندگانی سعی کردم مرتکب دروغ نشوم .

وقتی این مصائب برسم آمد دانستم که استحقاق آن را داشتم از طرف دیگر موضوع قابل توجه این بود که چون این مسائل در هم را بیاد می آورم احساس هیچگونه پشیمانی نمی کنم .

مانند من کسی که از خلاف حقیقت بسختی و حشت داشتم و برای
اینکه دروغ از دهانم خارج نشود با هزاران مشکلات طاقت فرسا نبرد
می‌کردم چگونه ممکن بود بدون نتیجه دروغ بگویم .
من آدمی بودم که هرگز در خطای خود اصرار نداشتم و غرائز
باطنی همیشه مرا بسوی درستی و پاکی رهبری می‌کرد ، در برابر
منافع شخصی از همه چیز صرف نظر می‌کردم در این حال چگونه
ممکن است کسی که تا این حد بتواند در مقابل مصائب ، و شداید صحبت
عمل نشان بدهد ضعف نفس برای چیزهای جزئی او را وادار به تسليم
نماید .

با این دلیل و برخان خیال می‌کنم که توانسته‌ام بدرستی درباره
خود قضاوت کنم و برای توضیح این مطلب کلی لازم است دلیل دیگر
بیاورم .

بخاطر دارم در یکی از کتابهای فلسفه خوانده بودم که دروغ
عبارت از کتمان حقیقتی است که بایستی به آشکارگفته شود و از این مسئله
نتیجه چنین می‌شود کتمان حقیقتی را که انسان مجبور بگفتن آن نیست
عمل دروغ نخواهد بود اما کسی که در یک چنین مورد رضایت بگفتن
حقیقت ندارد اگر برخلاف آنرا بگوید آیا دروغ گفته است یا خیر ؟
بموجب این اصل نباید نام آنرا دروغ گذاشت زیرا بطور مثال
اگر کسی بمردی که مفروض او نیست سکه قرض بدهد البته این مرد را
فریب داده ولی در اصل چیزی از او ندزدیده است .

در اینجا دو مسئله اصلی قابل مطالعه است :

مسئله اول این است که باید پرسید چه وقت و به چه صورت انسان مجبور است حقیقت را بکسی بگوید .

مسئله دوم اینکه آیا مواردی هست که انسان بدون اینکه مرتک گناه شود مجبور است کسی را فریب بدهد .

این مسئله دوم کاملا ثابت است و من خودم هم آنرا تأیید می کنم .

از نظر منفی نیز مواردی یافت می شود که بسیاری از صفات خوب در کتابهادر نظر نویسنده ارزشی ندارد و از نظر اثبات اینکه صفات خوب که در کتابهای ذکری از آن می شود در نظر اجتماع حکم یک چیزهایی را دارد که غیر معکن است بصورت عمل در آید .

حال این دو مسئله را که در عین حال بایکدیگر اختلاف دارند کنار بگذاریم و تحت اصول عمومی مسئله را تجزیه تحلیل کنیم .

حقیقت عمومی و مشترک از تمام صفات انسانی بالاتر و قیمتی تر است بدون این حقیقت انسان نایین است .

این حقیقت نماینده عقل و منطق است بوسیله این حقیقت است که انسان میتواند خود را بشناسد و آنطوریکه باید باشد بخود موجودیت بدهد و آنچه را که بایستی انجام دهد بپایان برساند و بالاخره بسوی پایان حقیقت خود رهبری شود .

اما حقیقت شخصی و فردی همیشه یک صفت خوب نیست بلکه گاهی بصورت نامطلوب درمی‌آید و بیشتر اوقات داشتن یا نداشتن آن بی‌تفاوت است.

چیزهایی که دانستن آن برای یک انسان لازم و ضروری است و دانستن آن باعث خوشبختی او است شاید این چیزها خیلی زیاد نباشد ولی عده آن هرچه باشد در هر حال همان عده محدود چیزهایی است که تعلق باو دارد و میتواند در هر جا که باشد آنرا اظهار نماید و بالاخره چیزی است که کسی نمی‌تواند آنرا از او بذدد زیرا این چیزهای صفات ممیزهای است که اگر آنها را در معرض استفاده عموم بگذارند صاحب این صفات از آن محروم نخواهد.

اما راجح بهحقایقی که دارای هیچ نوع فایده‌ای نیست نه برای تعلیم عمومی و نه در عمل فایده دارد در این صورت باید پرسید این حقایق چگونه ممکن است در حالیکه در نفس عمل صفت بشمار نمی‌آید مفید حال مردم واقع شود و در حالیکه صاحب آن فقط برای استفاده آن را خلق کرده و هرگز استفاده‌ای از آن نمی‌شود چگونه ممکن است در اصل منافعی داشته باشد.

می‌توان آنرا تشیه بزمیں لم بزرعی کرد که فقط ممکن است در آن منزلی ساخت ولی برای پرنده‌گان هیچ فایده‌ای ندارد.

از طرف دیگر بمحض قانون عمومی هیچ چیز بیغاید نمی‌تواند باشد وطبق قانون فیزیک هیچ وقت چیزی از یک چیز که وجود ندارد

حاصل نمی شود زیرا چیزی که وجود دارد باید چیز مفیدی باشد .

بنابراین حقیقت مسلم چیزی است که موافق عدالت باشد و اگر واقعاً چیزی که وجودش قابل استفاده نباشد کفر محض است که نام آنرا حقیقت بگذاریم .

حقیقتی که فاقد تمام فوائد باشد ولو وجود آن ممکن باشد نمی تواند چیزی قابل استفاده باشد و در نتیجه کسی که چنین حقیقتی را کتمان کند دروغ نگفته است .

از طرف دیگر این سؤال پیش می آید :

آیا ممکن است تمام حقایقی که مانند آن زمین لم بزرع بی حاصل است بطور کلی بی فایده باشد ، این یک مسئله جداگانه‌ای است که در موقع خود از آن بحث خواهیم کرد و حال درباره مسئله دوم توضیح می‌دهم .

حقایق را کتمان کردن و گفتن آنچه که خلاف حقیقت است این دو مسئله مخالف یکدیگر ندانم ممکن است اثر و نتیجه‌اش مساوی باشد زیرا هر بار که بی اثر باشد نتیجه آن یکی است .

در هر جا که حقیقت بی اثر باشد اشتباه بر عکس آن نیز بی اثر است و این مسئله نتیجه چنین می شود که در یک چنین مورد کسی که در حال گفتن مخالف حقیقت کسی را فریب می‌دهد ظالم‌تر از کسی نیست که حقیقت را نگفته و طرف مقابل را فریب می‌دهد زیرا در مقابل حقایق بی فایده اشتباه بدتر از جهالت نمی تواند باشد .

اگر من قبول کنم که سنگریزهای ته در بی سفید یا قرمز هستند در برابر اینکه اساساً رنگ آنها را ندانم برای من تفاوتی ندارد .
چگونه ممکن است کسی که بدیگری صدمه نمیرساند آدم ظالمی باشد زیرا بی عدالتی عبارت از این است که انسان نسبت بدیگری مرتکب خطای شود .

اما باید دانست این مسائل در حال اینکه قطعی است برای عمل کردن قابل اطمینان نیست مگر اینکه در تمام مواردی که پیش می آید موضوع کاملاً روشن باشد تا بتوانیم آنرا با دقت تمام انجام دهیم زیرا اگر اجباراً گفتن حقیقت برای آن است که ابراز آن باعث فایده است چگونه من با این حال می توانم قضاوت کنم که گفتن آن مفید است .
گاهی از اوقات اینطور اتفاق می افتاد که فایده یک عمل میتواند صحبت عمل دیگر را تأیید نماید .

همیشه اینطور است که منافع خصوصی مخالف منافع عمومی است در اینصورت در یک چنین مورد انسان چه باید بگند .
آیا می توان منافع شخص غایب را در برای منافع کسی که مدعی آن است قربانی کرد . آیا می توان حقیقتی را که به نفع یکی و بضرر دیگری است ابراز داشت ؟

آیا بایستی آنچه را که باید گفته شود در یک ترازو قرار داد یا در ترازوی عدالت عمومی مقایسه نمود .
آیا من که این کار را می خواهم انجام دهم تمام نسبتها را

می‌توانم مراجعات کنم که قوانین تساوی برقرار شود .

از آن گذشته وقتی که انسان بخواهد وظایف خود را در مقابل دیگران مورد مطالعه قرار دهد آیا آندرها روشن است که قادر باشد وظایف نسبت بخودش را نیز مطابق واقع و بطور کامل انجام دهد .

اگر من درحالی که دیگری را فریب میدهم اورا بهیچوجه صدمه نرسانم آیا این معنی آن است که نمی‌توانم همین عمل را درباره خودم انجام دهم و آیا اگر کسی همیشه بی‌گناه باشد دلیل آن است که بی‌عدالت نبوده است .

چه مباحثات ناراحت کننده‌ای پیش می‌آید وقتی که انسان این حرفها را می‌زند : همه می‌کویند دربرابر هر چه می‌خواهد واقع شود صادق باشیم عدالت حقیقی در حقیقت چیزها وجوددارد . دروغ همیشه مورد تنفر بوده است . اشتباہ مانند یک میهمان قلابی است و آنهم در وقتی است که چیزی مخالف وهم و گمان گفته شود وقتی حقیقت گفته شد هر نتیجه‌ای که از آن حاصل شود بضرر انسان نیست زیرا در وقت گفتن حقیقت نفع شخصی در آن منظور نشده و در اظهار حقیقت هم‌دچار زحمت نمی‌شود .

اما باید این مسائل را با نتیجه‌گیری کامل مورد توجه قرار داد باین معنی که البته نمی‌شود مدعی شد که انسان باید همیشه حقیقت را بگوید مگر وقتی که مجبور بگفتن آن باشد و اگر در اینجا مایل باشیم که مسئله را تجزیه تحلیل کنیم باید بگوئیم که برای هر کس مشکل

است که بتواند تشخیص بدهد که چه وقت لازم است حقیقت را کتمان کند و در چه موقع گفتن آن ضروری است این مسئله‌ای است که خیلی پیش می‌آید و موارد آن بسیار زیاد است بنابر این باید برای تشخیص این دو مورد مخالف قوانین و مقررات خاص را در نظر گرفت.

اما باید دید این قانون‌کلی را از کجا باید بدست آورد.

در تمام مسائل مشکل فلسفی نظیر این موضوع من همیشه توانسته‌ام آنرا بجای توسل بمواظین عقلی از مواظین وجودانی و باطنی خویش استداد جویم و هرگز احساسات باطنی در این موارد مرا فریب نداده است و قلب خود را همیشه بطوری صاف نگاهداشته‌ام که توانسته‌است مرا رهبری نماید و اگر هم‌گاهی از اوقات در برابر التهابات و احساسات نتوانسته‌ام پاسخی از قلب خود بگیرم خاطرات من بخوبی توانسته‌است قدرت‌نمایی کند.

از همین راه است که من می‌توانم درباره خود قضاوت کنم و شاید

بعد از مرگ هم خداوند مرا برای قضاوت انتخاب کند.

اگر کسی بخواهد گفته‌های مردم را از آثار سخنانی که می‌گویند قضاوت کند ممکن است گاهی در قضاوت اشتباه کند علاوه بر اینکه این اثرات گاهی غیر محسوس است و شناختن آن نیز کار مشکلی است در حد بی‌انتهای خود نسبت بشرایط و زمان و مکان متفاوت است اما این کار وظیفه کسی است که بتواند آن را تشخیص داده و خوبی و بدی آن را با درجات شدت و ضعف مقایسه نماید.

گفتن برخلاف حقیقت به نسبت قصد و نیت کسی که می‌خواهد فریب بدهد دروغ نامیده می‌شود و قصد و نیت هم برای فریب دادن گاهی ممکن است با اصل صدمه رساندن متفاوت باشد و شاید بیشتر از اوقات خلاف آن واقع می‌شود.

اما برای اینکه یک دروغ بی‌ضرر واقع شود نباید که فقط قصد صدمه رساندن عمدی باشد بلکه باید انسان اطمینان داشته باشد خلاف حقیقتی را که بکسی می‌گوید نتیجه‌اش بضرر یک شخص یا اشخاص دیگر تمام نشود.

البته بندرت اتفاق می‌افتد که انسان این اطمینان را حاصل کند و همچنین بازهم کمتر اتفاق می‌افتد که یک دروغ باعث زحمت کسی نشود.

دروغ گفتن به نفع شخصی هرگز نمی‌تواند بی‌ضرر باشد اما دروغ گفتن برای نفع دیگری هم یک نوع حیله و تزویر است. دروغ گفتن برای ضرر رساندن کار زشتی است و بدترین نوع دروغ‌هاست، دروغ گفتن بدون فایده برای خود انسان و دیگری دروغ حساب نمی‌شود و نام آن را باید حمایت گذاشت.

گاهی از اوقات وهم و خیال باطل هم در این مسائل دخالت دارد بعضی از اوهام و خیال‌های باطل که اصل معتبری دارند مانند افسانه‌های دروغ است و چون این افسانه‌ها کارشان این است که حقایق ایلباس ظاهر پسندیده‌ای در آورند در چنین موارد سعی و

کوشش ندارند که دروغ خود را مخفی سازند زیرا در عمل با آنها لباس حقیقت می‌پوشانند و کسی این قصه‌هار اوایتی کند هرگز دروغ نگفته است.

بنابراین تمام رمانها و افسانه‌ها که نوشته شده بدون اینکه دارای ساختمان حقیقی باشند غیر از سرگرمی برای انسان فایده‌ای ندارند و این رمانها چون همگی قادر نکات اخلاقی است فقط برای کسانی که بخواندن آن علاقه دارند و افرادی که آنها را اختراع کرده‌اند دارای ارزش است.

هنگامی که خواننده این کتابها با اصرار تمام سعی دارد که با آن لباس حقیقت پوشاند باید اصرار داشت که حقیقاً آنها از دروغهای شاذ دار است معهذا کسانی که یقین دارند که این کتابها دروغ حقیقی هستند هرگز بنویسنده‌گان این کتابها خرد نمی‌گیرند که چرا این دروغها را نوشته‌اند.

بطور مثال اگر بعضی مسائل اخلاقی در کتاب (معبد گنبد) وجود داشته باشد این کتاب اخلاقی را با تفسیرات شهوانی و عکسها و تصاویر شهوت‌انگیز زینت داده‌اند. آیا فکر می‌کنید که نویسنده کتاب برای پوشاندن این عیوب‌ها چه گفته است؟ ابتدا اینکه مدعی است این کتاب ترجمه‌ای از نسخه خطی یونانی است و تاریخ بدست آوردن این نسخه خطی را با مهارتی مخصوص جلوه میدهد تا خواننده کتاب به حقیقت داستان کتاب ایمان بیاورد اگر این حرف یک دروغ مثبتی نیست بالآخر خواننده

یقین می کند که سر اپای آن خلاف حقیقت است.
آیا برای چه نویسنده حاضر شده است این دروغ را بگوید و نام
جعلی خود را روی آن بگذارد.

بعضی‌ها ممکن است بگویند که این حرف یک شوخی ساده بوده
ونویسنده در وقتی که این حرف را میزد نمی‌خواست خواننده را مطمئن
سازد و در حقیقت هم نتوانسته است مردم را گشود بزنند زیرا تمام
خواننده‌گان میدانستند که او نویسنده این کتاب بوده و بدروغ خواسته
است خود را مترجم کتاب قلمداد کند و نام یک نویسنده یونانی را روی
آن بگذارد.

اما من پاسخ میدهم که یک چنین شوخی بدلیل کار بسیار
کودکانه‌ای است و این نویسنده آدم دروغگوئی بوده زیرا وقتی که
میداند مردم به تمام تاریخ یونان آشنا هستند لازم نبود این دروغ را
بگوید از آن گذشته اگر این نویسنده چنین مطالب زهر آلودرا بصورت
یک داستان مدرن می‌نوشت شاید مردم بیشتر باور می‌کردند تا اینکه آن
داستان را بصورت افسانه‌های قدیم بنویسد.

البته این ایرادات شاید در تمام کتابهای پیدا شود و مردم هرچه
را بخوانند در ترازوی و جدان خود مقایسه کنند و دروغ و راست آن
ثابت می‌شود زیرا گفتن یک چیز خلاف حقیقت به نفع خود خیلی
بهتر از آن است که آنرا بدیگری نسبت بدهند ولو اینکه این دروغ
ضررمند خیلی کمتر باشد.

برتری دادن بکسی که استحقاق آنرا ندارد این کار بهم زدن عدالت است . نسبت دادن یک چیز خلاف حقیقت بخود یا دیگری که آنچیز نتیجه خوب یا بد بدهد این کار عمل بسیار نابجایی است و بصورت دیگر هر چیز خلاف حقیقت که باعث اهانت بعدالت شود به صورتی که باشد دروغ نامیده می شود این حدود اصلی است اما هر چیز خلاف حقیقت بهیچوجه مربوط بعدالت عمومی نباشد جزء او هام شمرده می شود .

چیزهایی که دروغهای جدی نامیده می شوند دروغهای حقیقی است .

برای اینکه اگر این دروغ را به نفع خود یا دیگری ضرورش بیشتر از آن است که دروغی را برخلاف منافع خود بگوید . کسی که برعلیه حقیقت تعریف می کند یا از آن بدگوئی می کند اگر مربوط بشخص مورد نظر می باشد دروغ گفته اما اگر مربوط بشخصی نامعلوم باشد باید هر چه را که می خواهد بگوید بدون دروغ افشا کند بشرط اینکه درباره حقیقت مطالبی که اختراع کرده قضاوت نکند یا اینکه قضاوت غلط نباشد زیرا در حالیکه در عمل دروغ نمیگوید برعلیه حقیقت اخلاقی دروغ گفته و این عمل هزار بار قابل ستایش تو است .

من از این اشخاص در جهان زیاد دیده ام که آنها را مردم حقیقی می گویند این اشخاص در موقع صحبت و مباحثه یا شرح دادن یکجا

و امثال آن حقیقت‌گوئی خود را ازدست میدهند به چیزهایی که تماس با منافع آنها ندارد کاملاً حوادث را با درستی بدون کم و زیاد شرح میدهند یا عملی را که مربوط بخودشان باشد بدست میگیرند تمام نقاط تاریک مسئله را روشن کرده و آنرا بنفع خود تمام می‌کنند و اگر لازم پیگفتن دروغ باشد و خودشان از گفتن آن خودداوی دارند با مهارت تمام کارها را بطوری ترتیب میدهند که بدون اصرار و ابرام دیگران سخنانش را پذیرند.

با این وضع صلاح کار را می‌خواهد و از حقیقت دوری می‌کند شخصی را که من مرد حقیقی می‌نامم کاملاً بر عکس این است در چیزها و کارهای کاملاً عادی تا حقیقتی را که دیگری آنقدر احترام می‌کند در نظر او مسئله عادی است و دقت و اهتمام باین مسئله ندارد که عده‌ای را بوسیله اعمال مخالف یکدیگر که نتیجه‌ای ندارد سرگرم ساخته یا بر له یا علیه هر کس که باشد چه مرده یا زنده سخترانی کنند ولی تمام سخنانی که برای یک نفر نفع یا ضرر یا احترام یا تحریر یا تمجید یا جنبه بدگوئی دارد در نظر او مانند دروغی است که از قلب او یا اذهان یا از نوک قلمش خارج نخواهد شد.

او حتی در مقابل یا بر علیه منافع خویش بطور يك دنده مرد را است و درستی است او باين جهت مرد درستکاری است که سعی ندارد کسی را گول بزند و حقیقتی را که می‌گوید نسبت بآن وفادار است و هرگز این حقیقت را به نفع خودش هم بکار نمی‌برد و حتی آن را برای

ضرر رساندن بدشمن خویش مورد استفاده قرار نمیدهد.

اختلاف بزرگی که بین مرد درستکار و دیگری موجود است این است که آن مرد حقیقی دنیاپرست نسبت به تمام حقایقی که مربوط باو نیست وفادار است اما مرد درستکار این حقیقت و درستی را فقط برای حقیقت بکار می‌برد.

اما می‌گویند چگونه ممکن است کسی با این حرارت به حقیقت عشق داشته باشد زیرا یک چنین عشق دروغ است و نمی‌تواند خالص باشد.

خیر، من می‌گویم آن حقیقت خالص و درست است. این حقیقت تراویشی از عشق به عدالت است و هرگز نمی‌خواهد برخلاف آن باشد عدالت و حقیقت در روح این مرد دو کلام مترادف است که یکی را برای دیگری می‌خواهد.

آن حقیقت مقدسی که در قلب او تمرکز دارد عبارت از اعمال و افعال مختلف یا اسامی بیهوده نیست اما او می‌خواهد حقیقتاً آنرا بکسی که متعلق با او است هدیه کند.

این حقیقت در برابر دیگری هم خلاف حقیقت نیست زیرا اصالت او وی را منع می‌کند که غیر از این چیزی بگوید و نمی‌تواند آنرا مخصوص خودش بداند زیرا یقین دارد که مال او نیست.

اوهمیشه نسبت بارزش و مقام خودش حسادت میورزد او می‌تواند با سهولت تمام از همه چیز بگذرد و در نظر او جرم بزرگی است که برای

حفظ مال یا منافع خویش از منافع دیگران صرف نظر کند.
ممکن است گاهی برای چیزهای جزئی بدون اینکه فکر کند
دروغ گفته دروغ بگوید اما این دروغ نه به نفع خودش است و نه بضرر
دیگران.

دربابر تمام چیزهایی که مربوط بحقایق تاریخی یا زندگی و
رفتار مردم یا مربوط بعادالت و اجتماع است سعی می‌کند مرتکب
اشتباه نشود و تا جائی که مربوط بخودش است از حقوق دیگران هم
حمایت می‌کند.

اگر کتاب (معبد گنبد) یک کتاب مفیدی است تاریخ نسخه خطی
یونانی باید افسانه‌ای عاری از گناه باشد اگر این اثر خطرناک باشد باید
آنرا یک دروغ شانخدار دانست.

این بود مقررات من درباره دروغ و حقیقت قبل از اینکه عقل و
وجدانم آن را قبول کند قلب من خود بخود از این مقررات جانبداری
می‌کرد و غریزه باطنی من آنرا بزودی پذیرفت.

دروغ جنایتکارانه‌ای که مارتون بیچاره قربانی آن واقع شده بود
برای من پشیمانی فراموش نشدنی باقی گذاشت که نه اینکه در تمام عمر
مرا از گفتن چنین دروغی بازداشت بلکه نسبت بتمام دروغهایی که
حافظ منافع دیگران بود نفرت حاصل کردم.

دروغهایی که برای دیگران ضرر داشت یا بمن نفعی نمیرساند
هردو در نظرم یکسان بود و هردو را محکوم می‌کرم و از هردوی آنها

بسختی بیزاری داشتم .

در تمام این موارد خلق و خو وعادت من با گفتن این دروغها
متغیرت داشت زیرا همیشه اوقات اینطور بودم که خارج از این قواعد
ومقررات حاضر نمی شدم برخلاف میل و طبیعت خود کاری بکنم هرگز
دروغهای پیش‌بینی نشده در فکر من تمرکز پیدا نکرده و هرگز حتی
برای منافع خوبیش دروغ نگفته‌ام اما گاهی از کثرت خجلت و شرمساری
دروغ گفته‌ام برای اینکه برای یک چیز جزئی خودم را خلاص کنم یا
اینکه این دروغ فقط مربوط بخودم بود مثل اینکه وقتی در حین صحبت
ومباحثه بمشکلی برمی‌خوردم و از راه اضطرار برای اینکه چیزی گفته
باشم از خودم افسانه‌ای می‌ساختم .

وقتی که لازم بود حرف بزنم و حقایق مسلم در آن لحظه بفکرم
نمیرسید برای اینکه از سکوت خودداری کرده باشم افسانه‌های روایت
می‌کردم اما در اختراع این افسانه‌ها تاجایی که توانسته‌ام سعی و کوشش
داشته‌ام که از افسانه‌های دروغ نباشد و عدالت و حقیقت را لگدمال
نسازند و فقط افسانه‌های باشد که مردم را سرگرم کند .

همیشه سعی می‌کردم که حقایق عملی را بصورت حقایق معنوی
در آورم باین معنی که در آنها غرائز محبت طبیعی انسانی را در قلبها
تحریک می‌کردم و از این حقایق معنوی افسانه‌های اخلاقی می‌ساختم
اما تمام اینها یک نوع حضور ذهنی مخصوص لازم داشت که گاهی از
اوقات من فاقد آن بودم و نمی‌توانستم در موقع معین مسائل و مطالب

لازمی را که دارای سرچشمه حقیقی است پیش بکشم .

این حالت همیشه در من دوام داشت وقتی حرف میزدم بسرعت پیش میرفتم و سرعت آن بقدری بود که گاهی از اوقات قبل از فکر کردن بکار می‌افتد و گاهی اتفاق می‌افتد که چون درباره آن فکر نکرده بودم مهملات زیاد از زبانم خارج می‌شد بطوری که هیچ عقل و منطقی آنرا نمی‌پذیرفت و بهمان نسبتی که از دهانم خارج می‌شد قلبم احساس می‌کرد که سخن بی جائی گفته‌ام .

در این موضع حساس و ناتوانی است که بعضی اوقات خحالت و شرم باعث می‌شود بعضی دروغها از دهانم خارج شود که اراده‌ام در آن دخالت نداشت و یک نوع اجبار مرا وادار می‌کرد که این کلمات از دهانم بیرون بیاید .

تأثیر عمیقی که خاطره اندوه‌گین ، مارتون ، در من باقی گذاشته گاهی از اوقات این حالات را برای من پیش می‌آورد .

اما در هر حال سعی و کوشش دارم که از گفتن دروغهای مضمر بجان دیگران خودداری کرده و در عین حال از گفتن بعضی مطالب جزئی که بتواند مرا از مشکل خارج سازد شانه خالی نکرده‌ام ولی تمام آنچه را که گفته‌ام اگرچه ممکن است بعضی از آنها برخلاف وجود آن باشد از چیزهای نبوده است که بطور کلی بضرر دیگران تمام شود .

خداآند را شاهد می‌گیرم که در لحظه بعد می‌توانستم دروغی را که گفته‌ام اصلاح کرده و حقیقتی را برخلاف میل خود بگسیم بدون

اینکه دروغی دیگر بآن اضافه کنم حاضر بودم آنرا اصلاح کنم .
اما خجلت و شرمداری که همیشه سرآپای وجودم را فرامگیرد
مرا از گفتن آن باز میداشت .

البته از خطائی که مرتکب شده بودم پشیمان می شدم اما جرأت
اصلاح آنرا نداشتم .

یک مثال می تواند بهتر از اینکه خودم شرح بدhem این مطلب را
کاملا ثابت کند و نشان میدهد که من هرگز نه برای نفع شخصی نه برای
خودخواهی یا برای حیله گری و بدجنسی دروغ نگفته ام و تمام دروغ های
من بطور مطلق از شدت شرمداری بوده است و گاهی هم می دانستم که
این دروغ را همه کس میداند اما دل و جرأت آنرا نداشتم که در صدد
اصلاح آن برآیم .

چندی پیش آقای . ف . برخلاف عادتی که داشتم مرا با زنم
دعوت کرد که شام را بطور پیک نیک با او در منزل آقای . ب . صرف
کنم و صاحب خانه دارای دو دختر بود که یکی از آنها شوهر داشت .
در وسط صرف غذا دختر بزرگتر که آبستن هم بود خوش شد
از من سئوال کند که آیا من هرگز بچه داشته ام .

در حالی که تا بناؤش از خجالت سرخ شده بودم جواب دادم
که تا کنون این افتخار نصیب من نشده است .
او در حالی که بدیگران نگاه می کرد خنده تزویر آمیزی نمود .
همه کس حتی خودم میدانستم که دروغ نگفته ام .

ابتدا مسلم است که این پاسخ همان نبود که می خواستم بدhem و حتی فصد و نیت آنرا نداشتم زیرا در وضع وحال من دربرابر مهمانان بطور یقین میدانستم که پاسخ من عقیده آنها را تغییر نخواهد داد و آنها منتظر همین پاسخ منفی بودند و می خواستند مرا وادار کنند که یکبار دیگر دروغ بگویم .

من آنقدر احمق نبودم که این مطالب را درک نکنم ، دو دقیقه بعد پاسخی را که می بایست بدhem رسید و گفتم :

این هم یک مسئله خارج از قاعده‌ای است که از طرف یک زن جوان از مردی که درحال پسر بودن پیر شده عنوان می شود .

در وقتی این حرف را میزدم بدون اینکه دروغ بگویم و بدون اینکه دربرابر یک اعتراف احساس شرمندگی نمایم با گفتن آن تمام حاضرین را خنداندم و باو درسی دادم که بداند پرسیدن این سوال یک نوع فضولی بوده است .

اما من مقصدی هم نداشم و آنچه که لازم بود نگفتم و بر عکس چیزی را که باید گفته شود و برای منهم فایده‌ای نداشت از دهانم خارج شد .

مسلم است که نه قضاوت من و نه اراده‌ام در این پاسخ دخالت نداشت و فقط تأثیر سریع شرمساری بود و به تقصیر خود با نهایت شرافت اعتراف نمودم .

بنابراین آنچه که تا امروز دروغ گفته‌ام بواسطه حجب و شرمادی

بود اتفاقاً وقتی که شروع بنوشتن اعترافات خود نمودم بیش از پیش
نسبت بدروغ گفتن احساس نفرت می کردم زیرا درنوشتن اعترافات نامه
بود که احتمال داشت هزارگونه وسوسه درخاطرم ایجاد شده و تمايلات
دروني مرا بسوی دروغ ميکشاند .

اما بجای اينکه از گفتن چيزی خودداری کنم سعی و کوشش
داشتم که هرچه واقع شده مطابق واقع بنویسم .

گاهی از اوقات درجهتهای مخالف بسوی دروغ گوئی کشیده
می شدم اما بر عکس بجای اینکه گناه را از خودم دور کنم در همه جا
بخود تهمت میزدم و اميدوار بودم بطوری که درباره خودم بعدالت
قضاؤت کرده ام يك روز مردم هم در بساره من اين قضاؤت را داشته
باشند .

بلی من خودم خطاهای خود را می گویم و با صدای بلند فریاد
می زنم .

من در این کتاب ايمان كامل خود را بکار آنداخته ام و حقايق را
بطور عريان بيان کرده ام .

گمان نمی کنم هیچکس در اين جهان پيدا شود و مانند من
حقايق را اعتراف کند اگر خوبيهها بيشتر از بدиеها بود می گفتsem فقط
علاقه ام باين بود همه چيزرا بگويم و منهم تمام وقایع را بدون کم و
زياد اعتراف کرده ام .

من در هيسچ مورد کمتر از آنچه باید بگويم نگفته ام و گاهی

زیادتر هم گفته‌ام و این گفته‌ها بیشتر مربوط بحوادث در موقع زمان و مکان بوده و اگر در بعضی‌ها مختصر اثری از خلاف حقیقت دیده شده در اثر التهاب فکری بوده و اراده‌ام در آن دخالت نداشته شاید از اینکه نام آنرا دروغ میگذارم اشتباه می‌کنم زیرا هر دوی آن یکسان است.

من در وقتی اعتراضات خودم را نوشتم که بسن پیری رسیده واز تمام لذات زندگی برکنار بودم و در قلب خود هیچ احساسی نداشتم، غالب آنها را روی خاطرات خود می‌نوشتم و بهمین جهت گاهی از اوقات این خاطرات بیاد نمی‌آمد یا قسمتی از آن را بیاد می‌آوردم.

بنابراین مجبور بودم فوacial آنرا با حوادث خیالی پر کنم ولی همین افسانه‌های خیالی هم کاملاً برخلاف حوادث نبود.

دوست داشتم که شرح دوره‌های خوب زندگیم را مفصل‌تر بنویسم و غالباً در اثر تأسفاتی که برای من دست داد بآن آب و رنگ زیاد میدادم.

مطالبی را که فراموش کرده بودم بطوری شرح میدادم مثل اینکه واقعاً بهمان طریقه اتفاق افتاده و هرگز سعی نمی‌کردم برخلاف واقع آنها را بنویسم.

گاهی از حقایق مسلم چیزهای جالبی بعاریت می‌گرفتم ولی هرگز برای پوشیدن خطاهای خود با نشان دادن خوبیها و فضائل خویش مطالب غیرحقیقی بآن نمی‌افزودم.

شاید در بعضی جاهای بدون اینکه در اطراف آن فکری بگنم

بطور غیر ارادی قسمتهای بد شکل زندگیم را مخفی نموده واز ورای آن نیم رخ خود را نشان میدادم اما این موارد بسیار فشرده و نادر بود در حالی که گاهی از اوقات خوبیهای خود را بیشتر از بدیهای مخفی می ساختم .

این یکی از خصوصیات طبیعت من است که شاید خیلی هم قابل اغماض باشد و اگر هم کسی آنرا باور نکند خودم میدانم که از حقیقت زیاد دور نیست.

من گاهی بدیهای خود را خیلی عریان گفته ام و هرگز خوبیها را چنانکه باید توصیف نکرده ام و گاهی هم کاملا در این مورد سکوت کرده ام زیرا شرح و بسط بیشتر یک نوع خودستائی حساب می شد . و البته همین نوشتن اعترافات خود یک نوع خودستائی است . ایام جوانی خود را بدون اینکه از خودم تعریفی بکنم توصیف کرده واز شرح و بسط زیاد در این خصوص خودداری نموده ام . در اینجا دو حادثه دوران جوانی خود را بیاد می آورم که هر دوی آنها در حال نوشتن بخاطر م آمد ولی از ذکر هردو بدلا لایی که می خواهم بگویم صرف نظر کردم .

تقریباً تمام یکشنبه ها تعطیل خود را در منزل آقای فازی که با یکی از عمه هایم ازدواج کرده و کارخانه کوچکی از پارچه بافی داشت می گذراندم .

یک روز بر حسب اتفاق وارد کارگاه شدم و چرخ ها و لوله ها را

که در حال گردن بود تماشا می کردم بفکرم رسید که دستم را روی یکی از نوردها بگذارم و آنرا با هستگی روی سیلندر می چرخاندم اما در اینوقت پسر کوچک آقای فازی خود را بچرخ رساند و آنرا با سرعت چرخاند بطوری که نوک دو انگشتم در لای آن ماند.

من از درد فریادی کشیدم آقای فازی بلا فاصله چرخ را گرداند اما ناخن‌های من کنده شده بود و خون از انگشتانم میریخت.

آقای فازی با وحشت تمام فریاد کشید مرا در یغل گرفت و از من خواهش می کرد که از فریاد کشیدن خودداری نمایم و می گفت اگر مردم بفهمند برای من گران تمام می شود.

درحالی که بشدت درد می کشیدم ناراحتی او مرا تحت تأثیر قرار داد و ساکت شدم او با مهارت تمام انگشتان مرا شستشو داد و با داروی مخصوص خون را بند آورد.

با گریه والتماس از من خواهش می کرد که باعث زحمت او نشوم ، منهم باو قول دادم و بطوری بو عده خویش وفا کردم که بعد از بیست سال کسی علت این حادثه را ندانست.

من بیش از سه هفته در بستر خوابیدم و تا دو ماه حالت درستی نداشتم و نمی توانستم با انگشتانم کار کنم و بهمه می گفتم که در حال سقوط بزمین یک سنگ دستم را زخم کرده است.

این حادثه نسبت بموقتی آن مرا تحت تأثیر قرار داد زیرا در آنوقت قرار بود که ما در مسابقه‌های ورزشی شرکت کنیم و من با سه

نفر از جوانان همسال برای این کار در نظر گرفته شده بودیم که با تفاوت یکدیگر تمرین کنیم.

وقتی صدای طبل و شیپور را می‌شنیدم و بچه‌ها را از پشت پنجره میدیدم که در حال عبور هستند و من از ناچاری در بستر خوابیده‌ام بسیار ناراحت می‌شدم.

حادثه دیگر منهم تقریباً باین شکل بود با این تفاوت که در آن حادثه بزرگتر بودم.

با یکی از رفقا بنام، پلنس، چوگان بازی می‌کردم در بین بازی با هم جدال کردیم و با یکدیگر کتک کاری کردیم و در حین دعوا ضربه شدیدی با چوب بسوم زد که اگر دست او قوی‌تر بود مغزم را متلاشی می‌ساخت.

از شدت درد بیحال افتادم من تا آن روز بعمر خود چنان ناراحتی شدیدی در اشخاص ندیده بودم دوست من وقتی دید خون از سرمه را زیر می‌شد بقدرتی دست و پاچه شد که دلم بحال او سوخت.

او ابتدا فکر می‌کرد که مرا کشته است در برابر من خم شدو در حالی که اشک میریخت مرادر آغوش خود می‌فرمود و فریادهای جگر خراش می‌کشید.

منهم تا جایی که می‌توانستم او را بخود می‌فرمدم و بشدت تمام گریه افتادم.

بالاخر شروع پیاک کردن خونهای من کرد و چون دید دستمالهای

ما دو نفر برای اینکار کفاایت نمی‌کند مرا بمنزل مادرش برد که باع
کوچکی در آن تزدیکی داشت زن بیچاره که مرا در آن حال دیدناراحت
شد اما برای پانسمان کردن من خونسردی خود را حفظ کرد و پس از
اینکه زخم را شستشو داد ، مقداری برگ گل که در الکل خیس شده
بود روی آن گذاشت این کاری بود که در آن محل متداول بودوزخمهای
را باین طریق معالجه می‌کردند گریههای او و پرسش مرآتائیر ساخت
و او را مانند مادر و پسرش را چون برادرم می‌نگریستم وقتی از آنها
جدا شدم همه چیز را فراموش کردم .

درباره این حادثه هم مانند حادثه اولی سکوت نمودم و شاید در
مدت زندگیم صدھا باز از این حوادث پیش آمد که حاضر نشتم یکی
از آنها را در اعترافات خود بنویسم و برای آن ارزش قائل شوم .
با این ترتیب باید بگویم اگر وقتی برخلاف حقیقت‌حرفی‌زده‌ام
درمسائل بی‌اهمیت بوده یا اینکه یک‌نوع ناراحتی مرا باین‌کار و امیداًشت
و هر گز حاضر نشده‌ام برای نفع شخصی چیزی خلاف حقیقت‌بگویم یانفع
دیگری را در نظر بگیرم .

هر کس کتاب اعترافات را بخواند با کمی دقیقت‌متوجه می‌شود
که اعترافات من تمام و کمال دارای جنبه‌های شرم‌آور و اهانت کننده
نسبت‌بخدمدار دوکارهای بدی از من سر نزده است که من درباره آن اشاره‌ای
بکنم .

تمام این تفکرات این نتیجه را میدهد که عمل صداقت‌گوئی من

بر اساس احساسات یاک خودم استوار است و حقایق مسائل با درستی
کامل گفته شده و در اعمال مستقیم اخلاقی و وجودانی بیشتر از مسائلی
که مربوط براست و دروغ چیزها است توجه داشته‌ام
البته افسانه‌های را بیان کرده‌ام اما هرگز دروغ نگفته‌ام با توجه
باین اصول در بسیاری از موارد خودم را مورد تهمت قرار داده‌ام اما
هیچوقت نسبت بکسی مرتكب خطانشده و برتری‌ها و مزایای جعلی را
ها بخودم نسبت نداده‌ام .

بنظر من اینطور است که از این مرحله میتوان دانست که حقیقت
گوئی خودش یک نوع فضیلت است و از هر جهت این فضیلت
برای ما حالت فطری دارد که از آن همه وقت خوب یا بد نتیجه گرفته
شود .

با این حال از خودم راضی هستم که بوسیله این مشخصات خود
را آدم مافوقی معرفی کنم .

وقتی با دقت تمام آنچه را که بدیگران مدیون هستم تحت مطالعه
قرار میدهم مشاهده می‌کنم که تو انته‌ام آنچه را که بخود مدیون هستم
تحصیل نمایم .

اگر کسی بخواهد قاضی دیگری شود ابتدا باید با خودش صادق باشد
این افتخاری است که هر مرد شرافتمند بایستی نسبت بخود ولیاقت خویش
انجام دهد .

وقتی که میدیدم صحبت‌هایم خشک و بی معنی شده دست توسل

بسوی افسانه دراز می کردم .

البته این کار بدی است زیرا نبایستی برای سرگرم ساختن گروهی
انسان خود را بسوی دروغ بکشانم و هنگامی هم که از روی اشتیاق
مشغول نوشتن می شدم بچیزهای حقیقی آب و رنگ مصنوعی میدارد
اینجا هم خود را گناهکار میدانم زیرا زینت دادن حقایق با افسانه های
بی معنی عملی است که حقیقت را تغییر شکل میدهد .

اما تنها چیزی که مرا در این عمل معذور میدارد این است که
من برای خودم روش مخصوصی دارم .

این روش بیش از دیگران مرا بسوی تنگنای حقیقت می کشاند
و بمن اجازه نمیدهد که در همه جا منافع خود را فدا کنم .
بنابراین لازم می آید که ضعف و ناتوانی خود و طبیعت محظوظ
خویش را فدا کنم .

برای اینکه همیشه راست و صادق باشم جرأت و نیروی زیاد لازم
است در اینصورت وقتی که انسان بخواهد خود را کاملاً تسلیم حقیقت
نماید مجبور بگفتن افسانه های غیر حقیقی نخواهد شد .

در اتخاذ این روش این تنها چیزی است که میتوانم بگویم و تا
وقتی که دارای آن هستم این روش را از دست نمیدهم .

هر گز دروغهای مرا گرایش باعمال بد باعث نمی شد تمام آنها
ناشی از ضعف و ناتوانی بود ولی خودم میدانم که این عذر چندان مقبول
نیست .

کسی که دارای روح ضعیف باشد برای مرتکب نشدن عمل بد
با خود خیلی زحمت میدهد و در چنین وضع و حال نشان دادن فعالیتهای بزرگ
کار آسانی نیست.

اگر آبروایو مرا هشیار نکرده بود این افکار هر گز بمغز من خطرور
نمی کرد اما افسوس که برای استفاده کردن از آن کمی دیر است ولی
برای اصلاح اشتباهات و منظم ساختن اراده ام نباید چندان دیر شده
باشد.

فصل پنجم

این کار مربوط بخودم است در این مسئله و در سایر موارداندرز سولون در هر سن و سال قابل توجه است و هرگز دیر نیست که انسان بخواهد حتی برای دشمنان خود عاقل و صدیق باشد تا بتواند خود را از هر جهت اصلاح نماید .

در تمام نقاطی که من منزل کردم (مفلزهای بسیار زیبا برای سکنی اختیار کردم) هیچ کدام آنها مرا بطور کامل محظوظ ساختند نگردانید و خاطره آن برای من باعت تأسف نبود بغير از منزلی که در جزیره سن پیر در وسط دریاچه (بین) در اختیارم گذاشتند .

این جزیره کوچک که در (نوشائل) آنرا جزیره (موت) می‌خوانند
حتی در سوئیس معروفیت زیاد ندارد.

هیچ مسافری تا آنجا که من میدانم، از آنجا گذر نکرده، معهداً
این جزیره بسیار جای مطبوع دلکش و مخصوصاً برای آن ساخته شده
است که انسان در آنجا خوشبخت شود.

زیرا گذشته از اینکه من تنها کسی هستم که برای زندگی خود
قانون مخصوصی فائل شده‌ام معهداً تمی‌توانم گمان بکنم که تنها کسی
هستم که دارای حسن ذوق شاعرانه می‌باشم با تمام این احوال لذتی را
که از این جزیره برم شاید نصیب هیچ‌کس نشده باشد.

سواحل دریاچه (پین) کاملاً غیر طبیعی و شاعرانه‌تر از سواحل ژنو
است زیرا تخته سنگها و جنگلهای تقریباً در ساحل آب واقع شده‌اند آنطوری
که باید همه جای آن سرسبز نیست.

اگر در این جزیره زمین‌های زراعتی و مزارع و تاکستانها و آبادی
شهرنشینی و خانه‌های مسکونی ندارد در عوض دارای زمین‌های سرسبزی
است پراز چمن‌های عالی و پناهگاه‌های سایه‌دار درختی و گوهه‌ها که
حوادت طبیعی را بخوبی نشان میدهد.

چون در اطراف آن جاده‌های وسیع برای آمد و رفت کالسکه
ندارد عبور و مرور مسافرین در این جزیره بسیار کم است اما برای کسانی
که بخواهند به حالت ازو ازندگی کنند و از مزایای طبیعت استفاده نمایند
و در سکوت مطلق در افکار خود فروبروند بسیار جای مناسب و فرح‌انگیز
است.

زیرا در این صحنه ساکت غیر از صدای عقابها و پر و از دسته جمعی بعضی پرنده‌گان و ریش‌سیلاها که از کوه‌سر از برمی‌شود صدای دیگری بگوش نمیرسد.

این صحنه زیبا و دلکش که شکلی تقریباً گرد دارد در وسط خود دو جزیره کوچک را بوجود آورده که یکی از آنها مسكون و مزروع است با محیط تقریباً نیم فرسخ و جزیره دیگر بسیار کوچک و خلوت و خشک است که در مدت کمی بر اثر اینکه خاکهای آنرا برای تعمیر و پر کردن گودالهایی که امواج دریا در جزیره اولی بجامیگذاشت بکار می‌برند رفت. رفته از بین خواهد رفت.

از اینجا است که همیشه دسترنج طبقه ناتوان باید برای تأمین منافع قوی‌تر بصرف برسد.

در این جزیره فقط یک منزل ساخته شده است آنهم بزرگ و مطبوع و مناسب است که به بیمارستان برسن تعلق دارد.

بطوریکه در این جزیره یک حاکم با خانواده و نوکرهایش زندگی می‌کند.

در این ساختمان چندین مرغدان و محل پرورش طیور و انبارهای برای نگاهداری ماهی یافت می‌شود.

جزیره با کوچکی خود در زمین‌های محدود چنان‌چیزهای مختلف نشان میدهد و مناظر زیبای آن بقدری دلکش و دیدنی است که در هیچ‌جا چنین خصوصیاتی یافت نمی‌شود.

در آنجا مزارع زیاد تاکستانهای متعدد، جنگلهای انبوه و باغهای میوه و زمین‌های چراگاه سایه‌دار و الچیق‌های محصور از علف و نهالهای کوچک از هر نوع دیده می‌شود که بواسطه نزدیکی بدریا صفاتی مخصوصی ایجاد می‌کند.

یک تراس بلند که اطراف آنرا دو ردیف درختان احاطه کرده این جزیره را در طول خود محصور می‌سازد و در وسط این تراس سالن قشنگی ساخته‌اند که ساکنین سواحل نزدیک در موقع فصل انگور چینی و یکشنبه‌ها در آنجا برای رقص گرد هم جمع می‌شوند.

در این جزیره بود که بعد از اینکه مرا در ، موته ، ستگباران کردند در آنجا پناهنده شدم . سکوت در آنجا بقدرتی برای من مطبوع بود که دلم می‌خواست تا آخر عمر زندگی ساکت و آرامی در آنجا داشته باشم ، از هیچ طرف نگرانی نداشم و خیال می‌کردم بتوانم در این محل منظور خود را عملی کنم ازیر ابطوریکه قرار بود می‌بایست بانگلستان بروم ولی من در اینجا از هرجهت راحت بودم .

در احساسات درونی خود که گاهی احساس ناراحتی می‌کردم آرزو داشتم که مرا تابد در این محل ساکت زندانی سازند و تا آخر عمر اجازه بدهند در آنخا زندانی باشم و هرگونه قدرت و اختیار خارج شدن از آنجا را از من سلب نمایند و هرگونه رابطه‌ای بین من و ساکنین روی زمین بطوری قطع شود که وجود دنیای آنها را ازیاد بیرم و آنها نیز مرا برای همیشه فراموش کنند .

اما متأسفانه بیش از دو ماہ بمن اجازه توقف در این جزیره ندادند و اگر دو سال یا دو قرن یا تا ابد در آنجا میماندم با اینکه غیر از حاکم و خانواده و نوکرهایش که همگی از اشخاص خوب و مهربان بودند کسی دیگر با من رابطه نداشت معندها ممکن نبود در آنجا ظهار کسالت یا خستگی نمایم.

این چیزی بود که من از خدا می خواستم و این دو ماه را در شمار بهترین و خوشترین ایام زندگی خود محسوب میدارم و بقدرتی در آنجا خود را خوشبخت میدانستم که در تمام زندگی خود حتی برای یک لحظه آرزوی جای دیگر را نمی کردم.

آیا این خوشبختی و لذت از چه چیزها برای من فراهم می شد؟ از تشریح و توصیف زندگی خودم در این جزیره میتوانید حدس بزنید که چقدر در آنجا خوشبخت بودم.

سکوت و صفائی این جزیره اوین وسیله خوشی و سعادت من در این جزیره بود و من آنرا بالذقی بی نهایت احساس می کردم و هر چه که در مدت توقف خود در این پناهگاه انجام داده ام غیر از سرگرمی های لذت بخش کسی که می خواهد از مزایای ییکاری استفاده کند چیز دیگر نبود امیدواری بچیزی که بالاتر از آن انسان چیزی را آرزو نمی کند، و منی خواهد با او اجازه بدهند در این مکان خلوت روزگار خود را بگذراند و هرگز میل نداشم از آنجا خارج شوم و یا کسی بداند که در آن زندگی می کنم و دلم می خواست با هیچ کس غیر از کسانی که مر احاطه

کرده اندر ابطه نداشته باشم بالاخره این امیدواری را بمن میداد که بتوانم

تا آخر عمر در این نقطه زندگی خود را بگذرانم.

وقتی آنجا آمدم تنها و تقریباً بر هنر بودم و بتدریج زنم و کتابها و چیزهایی که مربوط بخودم بود با آنجا منتقل شدند فقط صندوقها و جاهه دانها خود را همانطور که بسته بود در گوشاهای گذاشتم و در منزلی که قرار بود تا آخر عمر در آنجا بمانم مسکن گرفتم و تقریباً مانند کسی بودم که فردای آن روز می خواهد حرکت کند.

تمام چیزها بطور مرتب و منظم بود که دست زدن با آن نظم و ترتیب

را بهم میزد.

یکی از بزرگترین خوشی‌های من این بود که کتابهایم را در صندوق سر بسته بگذارم و چیزی برای نوشتن در دسترس نداشته باشم. هنگامی که نامه‌های نامساعدم را مجبور بنوشتن می کرد باش مندگی تمام قلم و کاغذ حاکم را بفرض می گرفتم و شتاب داشتم که هر چه زودتر آنرا پس بدهم مثل اینکه یقین داشتم دیگر ضرورتی پیدا نخواهد شد که دو مرتبه آنها را بعارت بگیرم.

بجای این کاغذپاره‌ها اطاقم را پر از گل و سبزی کرده بودم زیرا در آن زمان دوره‌های اول عشق و علاقه‌ام را نسبت بگیاه‌شناسی طی می‌کردم که دکتر، ایورنو این علاقه را بمن الهام کرده بود و از آن تاریخ برای من یک نوع عشق و سرگرمی شد.

چون دیگر نمی خواستم بکاری دست بزنم در مقابل آن نوعی سرگرمی‌هارا دوست داشتم که برای آدمی تبلیغ مانند من یک وسیله آموزش باشد.

آرزو داشتم گیاهشناس خوبی باشم و بتوانم تمام گیاهان این جزیره را تجزیه و تحلیل نمایم تا با وسیله بتوانم سرگرمی و مشغولیات برای بقیه روزهایی که زنده‌ام تهیه نمایم.

شنیده بودم که یک مرد آلمانی کتابی روی پوست لیموترش مجسم کرده منهم می‌خواستم روی هر یک از برگ‌های چمن یا تندرختان جنگل کتابی بسازم و نمی‌خواستم حتی کوچکترین برگ‌گل یا یک اتم نباتی بدون شرح و تفصیل باقی بماند.

بالتنتیجه روی این نقشه هر روز پس از صرف صبحانه که با یکدیگر صرف می‌کردیم در حالیکه یک دوربین در دست داشتم برای بررسی قسمتی از جزیره که آنها را باین قصد پیش خودم بقطعبات زیاد تقسیم کرده بودم میرفتم و هر کدام را بموقع و موسم خود تحت مطالعه قرار میدادم.

هیچ چیز برای من از تماشا و التهابی که در هر مطالعه تحصیل می‌کردم لذت بخش تر از این نبود زیرا تمام این مطالعات در اطراف ساختمان و طرز تشکیل نباتی و درباره اعمال جنسی نباتات و طرز بار آوردن آنها که سیستم آن برای من تازگی داشت دور میزد.

تشخیص اوضاع و احوال گیاهی که در سابق کوچکترین توجهی آن نداشتم از نظر تعدد انواعی که داشتند مرامحظوظ می‌ساخت سبزشدن برگ، جوانه‌زدن و آماده برای میوه دادن و خارج شدن مایه‌های حیاتی از کپسول و هزاران فعل و افعال آن مسرت زیاد بمن دست میداد و درباره هر کدام از اینها مانند لافونتن و هاباکو از دیگران بعضی سوالات می‌کردم.

در انتهای دو یا سه ساعت با انبوهی از اطلاعات و چیزهایی که چیزه بودم برمی‌گشتم و آنرا سرگرمی ساعات بعد از ظهر خود قرار میدادم و اگر هوا بارانی بود در مطالعه هر یک از این گیاهان سرگرم می‌شدم .

بقیه ساعت صبح با تفاوت حاکم و زنش ترز بتماشای کارگران و حاصل‌ها رفته و گاهی هم با آنها همکاری می‌کردم بطوریکه بیشتر از اوقات از اهالی برن که بیدیدنم می‌آمدند مرا میدیدند که بروی درختی خم شده یا کیسه‌ای را پر از میوه می‌کنم .

کارهایی که در صبح انجام میدادم و لذتی که از این کارها احساس می‌کردم استراحت بعد از ظهر را برای من لذت‌بخش می‌ساخت اما وقتی این کارها زیاد طول می‌کشید یا اینکه هوای خوب مرا دعوت می‌کرد که اعمال خود را از سر بگیرم نمی‌توانستم زیاد معطل شوم و در مدتی که آنها هنوز پشت میز نشسته بودند من خود را از دست آنها خلاص کرده و تنها بدرون قایقی میرفتم و در درون قایق دراز کشیده در حالی که چشمان را با سماں دوخته بودم قایق مرا با آب حرکت میداد و در آن حال در دریائی از افکار بسیار شیرین و لذت‌بخش فرورفته و بدون اینکه موضوع مشخصی را در نظر بگیرم حقایقی را کشف می‌کردم که در موقع عادی بهیچیک از آنها نمی‌توانستم رسید .

گاهی در اثر غروب آفتاب بقدرتی از ساحل دور شده بودم که می‌بايستی باز حمت زیاد پارو بزنم تا بتوانم قبل از قاریک شدن هوا بجزیره
برسم .

دفعات دیگر بجای اینکه بواسطه رودخانه برrom در سواحل جزیره
گردش می کردم و تماشای آب صاف گاهی از اوقات مرا ادارمی کردد
آب شنا کنم .

اما یکی از بزرگترین دریانوردی هایم این بود که از جزیره بزرگ
بحیره کوچک رفته و در آنجا پیاده شوم و گاهی تمام ساعت بعد از
ظهرهای من صرف این می شد که درختان و سنگها و علفها را تماشا کنم
و بیشتر از اوقات بنوکتپه بلندی که از شن تشکیل شده و از چمن ها و علفهای
هرزه و درختان کوتاه و غارهای کوچک که منزل خرگوشها بود بالا
میرفتم .

از انواع خرگوشها را که در آنجا بازادی زندگی می کردند
برای حاکم بیان کردم و او دستور داد که از نوشاتل عده ای خرگوش
نر و ماده بیاورند و همگی باتفاق او و زنش و خواهرش بطور دسته
جمعی بآنجا رفته و این حیوانات کوچک را در آنجارها کردیم بطور یکه
قبل از عزیمت من تعداد آنان زیاد شد اما معلوم نبود که اگر کسی
بخواهد در آنجا زندگی کند بتواند در مقابل سرمای سخت آنجا مقاومت
نماید .

تأسیس این مهاجرنشین کوچک برای ما جشن بزرگی بود سایر
دریانوردان نیز عمل مرا تقلید نموده و دسته های مختلف خرگوش بآنجا
کوچ دادند و رفت و آمد من بطوری دیگران را تحریک نمود که
دیگر حاکم از آن نمی ترسید که ممکن است آب سراسر این جزیره
کوچک را بگیرد و آمادگی خود را برای رفت و آمد باین جزیره کوچک
اعلام داشت .

وقتی رودخانه متلاطم بود و بمن اجازه دریانوردی را نمیداد بعد از ظهر خود را با گردش در اطراف جزیره و مطالعه گیاهان صرف می کرد .

گاهی در یک چمن سرسبز می نشستم و برای خودم بفکر فرورفتم و گاهی هم روی تراس یا تپه ها برای تماشای منظره زیبای رودخانه که اطراف آنرا کوه های بلندی احاطه کرده بود بالا میرفتم و تا چشم کار می کرد اطراف خیلی دور دست را از زیر نظر می گذراندم .

چون شب فزد یک می شد از قله های جزیره پائین می آمد و بمیل خود کنار رودخانه می نشستم یا در یک جای مخفی و دور از نظر جا می گرفتم و در آنجا صدای امواج رودخانه و حرکت آب اعصاب مرا تسکین میداد و سایر افکار و ناراحتی ها را از خاطرم دور می ساخت و در اعماق افکار لذت بخشی فرومیرفتم که بدون اینکه متوجه شوم پاسی ارشب بهمان حال می گذشت .

انعکاس این آب ، صدای ملایم و آرام او ، که گاهی از اوقات ساکت می شد پشت سر هم با چشمان و گوشها یم تماس داشت و به حرکات داخلی وجودم که کثرت افکار آنرا ساکت کرده بود اضافه می شد و با لذت تمام وجود خود را احساس می کردم و دیگر حاجت بآن نداشت که خودم فکر کنم .

گاهی از اوقات فلسفه ها و افسانه هایی بخاطرم می آمد و بعضی تفکرات کوتاه درباره بی ثباتی این دنیا که سطح آب تصویر آنرا برای من نقاشی می کرد در فکرم بیدار می شد .

اما بلا فاصله این تصوّرات در تساوی حرکات مداوم که مرا تکان میداد خود بخود محومی شد و بدون اینکه روح فعال من در آن دخالت داشته باشد خیلی زیاد پابند آن نمی شدم و در اثر کمترین صدا یا علامت بطور ناگهان از این افکار خارج می شدم .

بعد از صرف شام ، وقتی هوای شب خوب بود دسته جمعی یک گردش در اطراف تراس برای هواخوری انجام میدادند روی چمن ها می نشستند ، می خندهیدند ، حرف میزدند ، بعضی اوقات سرودهای قدیمی خوانده می شد و بالاخره درحالی که از گنراندن روز خود راضی بودیم برای خواب میرفتیم تا روز بعد اوقات خود را مانند روز گذشته صرف کنیم .

اگر ملاقاتهای غیرانتظار را کنار بگذارم در مدتی که در این جزیره ساکن بودم اوقات من باین طریق گذشت .

اکنون حق دارید من بگوئید که چه خاطرات شیرین و چه تأسیف های زیاد از این جزیره برای من باقی مانده که بعد از گذشتن پانزده سال غیرممکن است از یاد بیرم و قتی باین روزها فکر می کنم از زیشن اشک خودداری نمایم و در عین حال در هر بار احساسات و تمایلات من زنده می شود .

در تمام لحظات زندگی خود با تمام بدیهای آن باین نکته توجه داشته ام که شیرین ترین لحظات زندگی و خوشی ها و کامرانیهای بسیار لذیذ از لحظات شیرینی نیست که خاطره آن مرا بسوی خود جلب کند و مرا تحت تأثیر قرار دهد .

این لحظات کوتاه پر از التهاب و عشق هرچه زنده و شدید باشد فقط نقاط درخششندگی در خطوط زندگی انسان است اما آنها خیلی کم و بسیار سریع اند و نمی‌تواند حالتی را تشکیل دهد و سعادت و خوشبختی که قلب من تأسف آن را می‌خورد هرگز نمی‌تواند شامل این لحظات زودگذر فراری باشد.

اما آن خوشبختی حالتی ساده و مداوم است که هیچ شدتی ندارد و طول زمان جاذبه آن را زیاد می‌کند تا اینکه آخرین نقطه آسایش بدست می‌آید.

در این جهان همه چیز عکس العمل‌های مداوم دارد هیچ چیز شکل ثابت و یک‌باخت بخود نمی‌گیرد و تمام عواطف ما که به خارج دلستگی پیدا می‌کنند بطور الزام پذیر می‌گذرند و عوض می‌شوند. همیشه در عقب و جلو ما این عواطف گذشته‌ای را که هیچ وجود ندارد بخاطر می‌آوردم یا اینکه آینده‌ای را که نباید وجود داشته باشد پیش‌بینی می‌کند.

در این گذشته و آینده‌خاطر محاکمی وجود ندارد که قلب انسان بآنها دلسته شود.

بنابر این در این جهان هر چه هست و هر لذتی احساس شود زودگذر است.

برای آن خوشبختی که دارای زمان طولانی باشد هنسوز چیزی ساخته نشده است.

بمحض اینکه در لذت فرومی‌رویم قلب ما در همان لحظه بما

می‌گوید : دلم می‌خواهد که این لحظه برای همیشه باقی بماند با این ترتیب چگونه میتوان یک حالت زودگذر و فراری را که قلب ما در حالت نگرانی رها می‌کند واز چیز گذشته تأسف می‌خورد و آرزوی آینده را دارد نام آنرا خوشبختی گذاشت .

اما اگر حالتی پیدا شود که روح انسان جایگاه محکمی پیدا کند و بتواند همیشه در آن باقی بماند و در آنجا تمام وجود خود را جمیع کند ، بدون اینکه تأسف گذشته را داشته یا با آرزوی آینده باشد و زمان برای او ارزش نداشته و آینده وحال همیشه دوام کند بشرط اینکه طول زمان برای او محسوس نباشد و احساساتی از قبیل محروم شدن یا لنت بردن در آن وجود نداشته باشد نه لذتی درک کند ، نه رنجی را تحمل نماید از هیچ چیز غیر از وجود خودش ترس نداشته باشد تا وقتی این وضع برقرار است آن شخص میتواند خود را خوشبخت بداند اما نه یک خوشبختی ناقص و نارسا و نسبی مانند کامرانی‌های جعلی در زندگی معمولی که با آن مواجه هستیم بلکه یک خوشبختی کامل و کافی که در روح او هیچ نوع خلاء و محرومیتی که با آن محتاج باشد وجود پیدا نکند .

این همان حالتی بود که در جزیره سن پیر در حالت تفکرات تنهائی خودخواه او قاتی که در قایق خوابیده بودم و خواه در حال قدم - زدن در سواحل رودخانه یا جای دیگرداشت .

می‌پرسیم در چنین وضع و حال از چه چیز لذت می‌بریم ؟ از کوچکترین چیزی که در خارج ما و درون خودمان و در زندگی شخصی مربوط به خودمان وجود دارد .

تا وقتی این حالت دوام دارد وجود خود را مانند خداگافی برای همه چیز میداند.

احساس وجود انسان را از هرگونه محبت و تمایل معاف میدارد و آن یک نوع احساس قابل استفاده‌ای از رضایت و خشنودی و آرامش کاملی است که برای ایجاد یک وجود کاملی است که برای ایجاد یک وجود کامل کفايت می‌کند و میتواند تمام احساسات ناقص زمینی را که هر آن باعث اختلال آسایشهای ما است.

اما بسیاری از مردم که تحت تأثیر احساسات معمولی واقع می‌شوند باین حالت آشنازی ندارند و چون در لحظات زندگی از آن برخوردار نبوده‌اند چیزی از آن شنیده‌اند که زیاد از آن لذت نمی‌برند.

بدیهی است افرادی که باین جهان و لذات آن علاقه دارند باید برای بدست آوردن سعادت واقعی از زندگی خود دست بکشند زیرا آنها همیشه احتیاج دارند که در تمایلات نفسانی فرورفته و نام آنرا سعادت بگذارند.

اما مرد بدقابالی که از جامعه رانده شده و نمی‌تواند در این جهان کار مفید و نیکی برای دیگران و خودش انجام دهد میتواند در حالت تمام خوشی‌های زندگی انسانی را که با هیچ یک از خوشی‌های جهان قابل مقایسه نیست بدست بیاورد مسلم است که این تغییر ماهیت برای همه کس میسر نیست باید او دارای روحی آرام باشد که هیچ عشق و تمایلی این آرامش را بهم نزند و کسی که چنین آزمایشی را می‌کند بایستی دارای تمام شرائط باشد.

زندگی بدون حرکت بدپختی و بیچارگی است اگر این حرکت

نیرومند و شدید باشد او را از خواب مستی بیدار می‌کند .
و اگر ما در این حال به چیزهای خارج توجه نمائیم جاذبه تفکرات
ما را بهم میزند و ما را از درون خودمان خارج می‌سازد و در همان لحظه
ما را تحت اراده و قدرت ثروت دنیا قرار داده رو به احساسات بد بختی
می‌کشاند اگر در این حال سکوت کنیم قیافه مرگ را بما نشان میدهد .
در این حال همکاری یک تصور و خیال مسرت انگیز لازم است
حرکاتی که از خارج ما مشاهده نشود این حرکات در درون ما به جنبش
خواهد آمد .

این ایش در این حال کم است اما بدیهی است که حقیقتی افکار
شیرین بدون تکان دادن اعمق روح شروع بکار کند بسیار مطبوع و دلپذیر
است .

در این حال است که انسان خود را بیاد می‌آورد و تمام بدیها و رنج‌ها
را از یاد می‌برد .

یک نوع تفکرات آزاد در جائی که انسان میتواند کاملاً در آسایش
باشد در همه‌جا بسهولت از آن استفاده می‌شود و من فکر کرده‌ام که در
زندان باستیل یا در زندان دیگر که هیچ چیز بر ابر چشم‌مانم یافت نمی‌شود
در آنجا توanstه‌ام با آرامی افکار درونی خود را دنبال کنم .

اما باید اعتراف کرد که این عمل در یک جزیره حاصل‌خیز و
ساکت و دور افتاده بهتر و مطبوع‌تر انجام پذیر است زیرا در یک چنین
خلوتگاه انسان از تمام فعالیت‌های دنیا دور است و در آنجا بود که تمام
قیافه‌های زیبا در نظرم جلوه‌گر می‌شد و هیچ چیز باعث یاد آوری خاطرات
خوردگتنده نمی‌شد و مردم محدود این جزیره قیافه‌های شیرین داشتند

ولی مرا به چیزی سرگرم نمیداشت و میتوانستم در تمام روز بدون مانع بسرگرمی‌های میل و اشتیاق خود پردازم.

در آنجا برای کسی که می‌خواست به تفکر پردازد جای بسیار مناسبی بود و میتوانستم در برایر مناظر طبیعت استفاده کامل کرده‌همه چیز را با قیافه حقیقی خود مشاهده کنم.

وقتی از تفکراتی عمیق و طولانی خارج می‌شدم دنیائی از گل و سبزه و پرنده‌گان را میدیدم و نگاهم باقی دور دست و سواحل زیبا که وسعتی قابل توجه را تشکیل میداد امتدادی یافت.

تمام این چیزهای جالب را مانند افسانه‌ای میدیدم و کم کم بسوی خود بازگشت می‌کردم و تمام این افسانه‌هارا به حقیقت نزدیک میدیدم و همه چیزهای دیدنی زندگی را برای من شیرین جلوه میداد و این گوشه نشینی را در نظرم لذت‌بخش می‌ساخت.

از این کار چه نتیجه‌ها می‌گرفتم؟ چه خوب می‌شد اگر میتوانستم تمام عمر خود را در این جزیره بگذرانم بدون اینکه هرگز از آنجا خارج شوم و دیگر هرگز بدیدار ساکنین روی زمین که خاطرات سنگین و اندوه‌بار سالهای متعدد را بیاد من می‌آورند نمیرفتم.

این خاطرات برای همیشه از نظرم محظوظ می‌شد شاید آنها مرا اینطور فراموش نمی‌کردند ولی دیگر بمن‌چه مربوط بود وقتی که هیچ چیز نمی‌توانست زندگی آرام مرابهم بزنده‌جود و عدم او برای من تفاوت نداشت.

وقتی از تمام علائق روی زمین که باعث اغتشاشات زندگی اجتماعی است خلاص می‌شدم روح من به طبقات ماقوّق و مأورای این هوای پرواز

در می‌آمد و بال روح آسمانی همدم و همساز شده و در عالمی بدون رنج و
الم مستغرق می‌گشتم.

البته میدانم که مردم حاضر نیستند چنین خلوتکده آرامی را به اختیار من بگذارند بدلیل اینکه اجازه ندادند در آنجا بمانم ام الاقل هرگز قدرت ندارند که مرا از پناهگاه تفکرات خویش بیرون کنند زیرا در آنجا از لذای ذی بهره‌مند می‌شوم که در آنجا برای من فراهم نبود.

علاوه بر این کاری که در آنجا می‌توانم انجام دهم این است که بميل و دلخواه خود یافکر فرومی‌روم و با تصاویر خیالی شب و روز خود را می‌گذرانم.

هر وقت باین افکار فرومی‌روم همیشه با این تصاویر دلخوشم و لذتی که از آن برای من حاصل می‌شود با زندگی ظاهری قابل مقایسه قیست.

بدبختی در اینجا است بمحض اینکه دایره افکار قطع می‌شود بدبختی‌ها یکی بعد از دیگری بسوی من سرمازیر می‌شود قانون طبیعت این است وقتی وسیله از دست رفت مراتبها بانسان حمله‌ور می‌شود.

فصل ششم

تمام اعمال ماشینی و غیر ارادی وجود ما دارای دلایلی است که اگر خواسته باشیم میتوانیم علت آن را در قلب خود جستجو کنیم .
دیروز در حالی که از بولوار جدید میگذشتم و قصدم این بود که در ساحل رودخانه طبق معمول بمطالعه پردازم .
نزدیک سد (آنفر) راه خود را کج کرده بطرف خارج شهر رفتم و می خواستم از جاده فونتنبلو بانتهای سواحل رودخانه برسم .
این قصد کاملا در نفس خود غیر ارادی بود اما وقتی بیاد آوردم که چندین بار همین جاده را بطور غیر ارادی پیموده‌ام می خواستم سبب

این کار را در قلب خود جستجو کنم اما چون در این فکر فرورفت از نتیجه‌ای که بدستم رسید خنده‌ام گرفت.

در یکی از گوش‌های بولوار در مخرج، سد آنفر، مخصوصاً در تابستان زنی را میدیدم که در آن گوشه مینشست و میوه‌ونان کلوچه میفروخت این زن پسر کوچک با مزه‌ای داشت که چلاق بود و باعصاری خود از این طرف بسوی دیگر میرفت و با طرز مخصوصی از عابرین صدقه‌ای می‌طلبید.

من تقریباً با این پسر کوچک کمی آشنا شده بودم زیرا هر دفعه که از آنجا می‌گلشم بمن نزدیک می‌شد و سلامی می‌کرد و پس از گرفتن صدقه خود با اظهار تشکر از من دور می‌شد.
در دفعات اول از دیدن او مسرور می‌شدم و از روی میل و رغبت چیزی باو میدادم و گاهی هم خوش می‌آمد که سخنان و تشرکرات اور اگوش بدهم.

این برنامه برای من عادت شده بود و نمیدانم چطور شد که بعدها بصورت وظیفه در آمد که کم کم برای من کمی زحمت آور شده بود.

مخصوصاً بسبیب سخن رانیها و وراجی‌های او که مجبور بودم همه را گوش کنم و اگر گوش بحر فهایش نمیدادم برای اینکه نشان بدهم را خوب می‌شناسد مرا آقای روسو صدا می‌کرد.
اتفاقاً گفتن این اسم بمن ثابت می‌کرد که مرا خوب نمی‌شناسد و این نام را دیگران باو یاد داده‌اند.

از آن تاریخ دیگر مایل نبودم از آنجا عبور کنم و بالاخره

روزی رسید که بطور ارادی عادت کردم که چون بهنژدی‌کی‌های آن محل
میرسیدم از راه دیگر میرفتم.

این بود سببی را که بعد از فکر کردن دانستم زیرا تا آن روز
ابدا در فکر دانستن علت آن نبودم.

این توجه و دقت بتدریج حوادث دیگری را بخاطرم آورد و
متوجه شدم که علت اصلی بسیاری اعمال زندگی آنطور که فکرمی کردم
برای من روشن نبوده است.

من میدانم و بخوبی احساس می‌کنم که خوبی کردن یکی از
خوشبختی‌های حقیقی است اما مدت‌ها است که من بیک چنین سعادتی
دسترسی ندارم و سرنوشت بد‌بخت و نامطلوب من بطوری است که
وسیله خوبی کردن و محبت نمودن بدیگری را از دستم گرفته است کسانی
که این سرنوشت را برای من آماده کردند اولین قصدشان این بود که
همه چیز در این جهان جهت من ظاهری مجعلو و فریب دهنده داشته
باشد.

آنها همیشه می‌خواهند مرا بسوی دامی که گسترده‌اند بکشانند و
از آن بضرورم نتیجه بگیرند و بطوری مرا از خودشان ترسانده‌اند که از
هر عمل نیک و پسندیده‌ای واهمه دارم و می‌ترسم ندانسته عملی را انجام
دهم که به نفع آنها تمام شود.

اما در آن زمانهای که خوشبخت بودم هر وقت بحرکات و
جنیش‌های قلب خود توجه می‌کردم و از آن پیروی می‌نمودم میتوانستم
قلبی دیگر را شاد کنم و خوب بخاطر می‌آورم که هر وقت توanstه‌ام از
مزایای عمل نیک استفاده نمایم لذت فراوانی نصیبم شده است.

با این حال گاهی از اوقات اینطور احساس کرده‌ام که بسیاری از نیکی‌های من که بصورت وظیفه درآمده برای من اسباب زحمت شده و بعد از آن خوشی و لذت ازین رفته و بجای آن مشکلات زیاد در سر راهم فراهم کرده است.

در مدت زندگی خودکه راحت و درآسایش بودم دوستان از من روگردانند و هر خدمتی که برای آنان انجام داده‌ام هیچگدام حاضر نشدند عوض آنرا بخوبی جبران کنند.

بسیاری از خدمات و محبت‌های من در نظر کسانی که از من دریافت می‌کردند حکم وظیفه داشت و بجای اینکه از من سپاسگزار باشند مرا مديون خود میدانستند.

با این حال تا وقتی که درگوش‌هه عزلت بطور ناشناس زندگی می‌کردم این زنجیرهای اسارت چندان مرا آزار نمیرساند اما بمحض اینکه در اثر نوشه‌ها شهرتی بدست آوردم همین خوبی‌ها بصورت گناه بزرگی درآمد بلکه باعث بدبهختی‌های زیاد برای من شد و از آن تاریخ بصورت جلا د اجتماع شناخته شدم و تمام اشخاصی که از من استفاده کرده بودند یا خدمتی برای آنها انجام داده بودم برعلیه من تحریک شدند و اهمیت و اعتبار مرا گناه بزرگی شمرده و می‌خواستند بطور کامل مرا در اختیار خود بگیرند.

از این جهت بود که از آن تاریخ دانستم که تمام تمایلات و غرائز طبیعی حتی نیکی و خدمت‌هم در این اجتماع کثیف اگر بدون احتیاط و بی‌جا بمصرف بر سر رنگ و روی خود را عوض کرده و بجای اینکه مفید واقع شود موجبات خسران‌کلی را فراهم می‌سازد.

بتدربیج آزمایشهای تلخ زندگی همه‌چیزرا در نظرم عوض کردو
با اینکه بحدود طبیعی خود رسید و درس عبرتی بمن آموخت که تمایلات
و غرائز خود را در حالیکه نمی‌تواند جلو شیطنت مردم را بگیرد کور-
کورانه انجام ندهم .

اما من از این تجربیات تأسی ندارم زیرا همین تجربیات با همکاری
و کمک فکر و سائلی فراهم آورد که توانستم خودم را بهتر بشناسم و راههای
حقیقی زندگی را پیدا کنم .

من دیده‌ام که برای کار خوب انجام دادن بایستی آنرا آزادانه و بدون
اجبار انجام دهم و برای اینکه از کار خوب لذت و افریبم لازم بود که آنرا
 بصورت وظیفه در آورم .

از آن تاریخ سنگینی بار محبت برای من لذت بخش شد و همانطور
که در کتاب، امیل، گفتگو آنطوری که من گمان می‌کنم انسان باید وظایف
خود را علیرغم دلخواه دشمنان و برخلاف سنت‌های عمومی و توبضر
اجتماع باشد انجام بدهد .

از این رهگذر است عقیده‌ای را که از سالهای پیش درباره فضائل
اخلاقی خود داشتم بگلی تغییر میدهم زیرا وقتی که انسان از خوبی کردن
لذت می‌برد لازم نیست از تمایلات خود که گاهی برخلاف آن است
پیروی نماید بلکه باید با این تمایلات بمبارزه برخاست و وقتی که
وظیفه بما حکم می‌کند کاری که بما الهام شده انجام دهیم پیروی از
احساسات کار پسندیده‌ای نیست و بهمین دلیل است که کارهای من کمتر از
دیگران بوده است .

من آدمی بودم حساس و نیکوکار رحم شفقت من تاحدنا توافقی

شدت داشت و در برابر هر نوع سخاوت و بزرگواری روح من حالت التهاب بخود میگرفت و بدین ترتیب آدمی بزرگوار و نیکوکارشدم و تحت تأثیر عشق و سلیقه میل داشتم بهمه کمک کنم و اگر هم قلبم با آن گواهی نمیداد این کار را میکردم و اگر آدمی مقندر و توانا بودم یکی از رهبران کمک و همراهی مردم میشدم و برای اینکه هر نوع تمایل انتقام را در خودم خاموش کنم فقط سعی داشتم که از خودم انتقام بکشم.

احتمال داشت بدون هیچ عذر و بهانه برخلاف منافع خود اقدام کنم اما برعلیه کسانی که در نظرم عزیزتر بود هرگز نمیتوانستم چنین تصمیمی بگیرم.

بمحض اینکه بین وظیفه و قلبم حالت تضادی پیش میآمد او لی بندرت پیروز میشد مگر اینکه خودداری نمایم در این حال غالب اوقات ناتوان میشدم.

اما این عمل برعلیه تمایلات خودم برای من همیشه غیرممکن بود. وقتی قلبم خاموش میشد اگر تمام مردم و تکلیف حتی اجبار مر امجبور میساخت اراده ام گوش باین حرفها نمیداد و نمیتوانستم از این چیزها اطاعت کنم.

من تهدید را برابر چشمان خود میبینم به جای اینکه اراده ام را خبر کنم با خونسردی تمام باستقبال او میروم گاهی با وحشت این کار را آغاز میکنم اما این کوششها مرا خسته میکند.

در تمام مسائل بطوری چیزی را که بامیل ورغبت انجام نمیدهم انجام آن برای من مشکل بلکه محال است.

از اینهم بیشتر : اجبار یا موافقت یا میل کافی است که آنرا ازین

بیرد .

وقتی از این مراحل بگذرد آنچه را که من انجام میدهم تسلیم و رضای من ناشی از ناتوانی است یا اینکه شرم و حیا مانع می‌شود اما هرگز اراده شخصی در آن دخالت ندارد و هرچه که بخواهم ظاهر مسازی کنم در باطن ، خودم را ملامت می‌کنم که کاری که برخلاف میل کرده‌ام .

من میدانم که بین شخص نیکوکار و کسی که باو محبت شده چیزی مانند قرارداد و جودداد این قرارداد را هر یک از جوامع خودشان برای این دونفر درست می‌کنند و این قرارداد هم بطوری است که از آنچه که مردمان را بیکدیگر مربوط می‌سازد محکم تراست و اگر کسی که باو محبت شده پس هوالت حاضر بادای حق‌شناسی شود بهمان نسبت شخص نیکوکار هم مجبور است این عمل را تا وقتی خلاف آن واقع نشود مراجعت کند و همچنین اراده خوب را به هوالت درباره دیگران نیز تجدید کند .

البته اینها قوانین کلی نیستند بلکه یک نوع قوانین طبیعی است که روابط عمومی بین مردم ایجاد می‌کند .

کسی که برای اولین بار از قبول یک خدمت مجانی که باور جو ع می‌کنند امتناع می‌ورزد ایجاد حق برای کسی که خدمت اورارد کرده‌اند نمی‌کند ، اما کسی که در یک مورد مشابه همان محبتی را که با کرده‌اند قبول نمی‌کند حقی را که باو اجازه داده‌اند ضایع کرده است .

در این امتناع نمیدانم چیزی شبیه به بی عدالتی، خشونت احساس می شود که شدت آن از دیگری بیشتر است.

وقتی من قرض را ادا می کنم این تکلیفی است که انجام میدهم اما وقتی بکسی هدیه ای می کنم این یک نوع لذتی است که برای خودم قائل می شوم بنابراین لذت انجام وظیفه از آن لذاتی است که عادت به فضیلت داشتن آن را ایجاد می کند اما چیزهایی که از طبیعت بما ارزانی شده دارای چنین ارزش عالی نیست.

پس از اینهمه تجربیات تأسف انگیز نتایج اولین جنبش های درونی در نظرم آشکار شد که گاهی در برابر انجام یک عمل نیک که میل با انجام آن داشتم خودداری نمودم زیرا از آن می ترسیدم که بعد از این عمل مطابق معمول مجبور می شدم تحت اطاعت در آینم زیرا لازم می آمد که خود را برخلاف میل و وجودان تسليم او نمایم.

البته در ایام جوانی این ترس را احساس نمی کردم و فقط به نیکی های خود توجه داشتم و ملاحظه می کردم کسانی که با آنها خوبی کرده بودم نسبت بهم محبت پیدا می کردند و بیشتر از جلب منافع خویش از نظر حق شناسی مرا دوست داشتند.

اما به محض اینکه بدبهختی های من آغاز شد تمام چیزها در این مورد و درجای دیگر قیافه خود را عوض کردند.

از آن تاریخ خود را بین مردمی میدیدم که هیچ شباهتی با مردمان سابق نداشت و احساسات من نسبت بدیگران عوض شد زیرا میدیدم آنها هم احساسات خود را در برابر من تغییر داده اند همان اشخاصی که آنها را در این دونوع نسل متفاوت دیدم همگی بیکدیگر شبیه شدند

و اگر خوب و صادق بودند باین صورت که حالا می‌بینم در آمدند و خودرا مانند دیگران کردند.

با این ترتیب بمحض اینکه زمان عوض شد مردم هم مانند زمان تغییر ماهیت دادند.

با این حال چگونه میتوانستم همان احساسات را در برابر آنان داشته باشم درصورتیکه میدیدم خلاف آنچه بوده‌اند شده‌اند.

البته من از آنها نفرتی بدل ندارم زیرا نمی‌توانم از کسی متنفر باشم اما نمی‌توانم از حقارتی که درباره من رواداشتند صرف نظر نموده و از نشاندادن نفرت خودداری نمایم.

شاید اگر متوجه این چیزها نمی‌شدم خودم می‌توانستم مانند آنها تغییر ماهیت بدهم اما این امر چگونه واقع می‌شد؟

بعد از بیست سال تجربیات تلخ آنچه طبیعت در من بودیعت گذاشته بود تغییر یافت دیگر نمی‌توانم خدمت خوبی را که بمن می‌کنند با حسن نظر استقبال کنم زیرا فکر می‌کنم هر خدمتی که بمن می‌کنند دامی است که برای من گسترشده‌اند و در زیر نقاب این خدمت جنایتی مخفوف نهفته است.

من میدانم موضوع آن عمل هرچه باشد من لیاقت دریافت آنرا ندارم.

شاید این لیاقت وجود داشته باشد اما میدانم که قلب من از پذیرش آن مسرور نمی‌شود و بمحض اینکه بخود فرو می‌روم مثل این است که قلبم را در روی یخ گذاشته‌اند زیرا خودم یقین دارم که آدم چند سال پیش نیستم و بکلی عوض شده‌ام و احساساتم جریحده‌دار شده و بجای

اینکه عمل مفیدی از من سربز ننمم کن است باز هم اشتباه کنم و خودخواهی و نفرت عقلمن را ضایع سازد.

رقابت‌هایی که روح و جسم را نیرو می‌بخشند اقسام زیاد دارد اما کسانی هستند که این رقابت‌ها را خورد می‌کنند و از بین می‌برند.

آن‌ها کسانی هستند که تمام رقابت‌هارا نابود کرده‌اند و مرا نیز بسوی خود کشاندند با قیافه‌های بشاش از من استقبال نمودند اما با سخنان زهر آگین قدرت هرگونه مقاومت را از من گرفتند و مرا از میدان خارج ساختند.

تمام غرائز انسانی در باطن من کشته شده و مرا بصورتی زشت و نفرت‌انگیز درآورده است.

وقتی مایل نباشم کار خوبی انجام دهم اینکار چه بنفع خودم یا دیگری باشد از انجام آن جداً خودداری می‌کنم و این حالت چون تقریباً اجباری است ظاهرم را طوری می‌سازد که بدون حرف تسلیم احساسات خودم می‌شوم.

قدرتی هم از این دورتر می‌روم زیرا گاهی از پیش آمددها هم شانه خالی می‌کنم در حالیکه می‌بینم غیر از عمل خوب چاره‌ای نیست اما چون یقین دارم که نمی‌گذارند مسئله را بهمان ترتیبی که هست بررسی کنم از قضاوت ظواهر آن نیز خودداری دارم و اگر دلایلی هم برای آذرباشند بایستی آن دلائل در اختیارم باشد تا بتوانم صحت و سقم آن را بدانم. از روز اول سرنوشت من طوری بوده است که همیشه دامهایی برای من گستردۀ‌اند که بدون هیچ توجه در آن افتاده‌ام.

من از روز اول نسبت به تمام مردم اعتماد داشتم و در مدت چهل سال هرگز این اعتماد حتی برای یکدفعه موردی برای از بین رفقن آن پیش نیامد.

اما بطور ناگهانی در مسیر دیگری قرار گرفتم و هزار بار اتفاق افتاد که گرفتار دسايس این و آن شدم و بیست سال تجربه همه چیز را برای من روشن ساخت.

وقتی اطمینان یافتم که غیر از دروغ و تزویر در برخوردهای ساختگی آنان وجود ندارد از آن روز خود را بانهای دیگر کشاندم زیرا وقتی انسان یکبار خصوصیات اخلاقی خود را کنار گذاشت دیگر حدودی برای توقف وجود ندارد.

از آن تاریخ از مردم بدم آمد و وقتی اراده ام با آنها بمسابقه درآمد هنوز است که از آنها دورم و با تمام فعالیت‌های آنها دیگر نمی‌توانم نزدیک شوم.

بدینی من نسبت با آنها تبدیل بکینه نشد ولی با تمام سعی و کوششی که کردند موفق نشدند مرا تحت تسلط خویش در آورند، بمن می‌خواستند ترحم کنند زیرا فکر می‌کردند من آدم بدبهختی هستم در حالیکه کاملاً برخلاف این بود و آنها بدبهخت بودند نه من و هر وقت در خودم فرو می‌روم دلم بحال آنها می‌سوزد.

شاید کمی در این قضاوت خودخواهی وجود داشته باشد و برای اینکه از آنها متنفر شوم خود را بالاتر از آنان میدانم. شاید هم اینطور باشد ولی در هر حال تاحدودی که از آنان متنفرم باز هم احساس می‌کنم این افراد را دوست دارم.

می‌خواهم بجای اینکه از آنان متنفر باشم از همگی دور باشم
زیرا مشاهده آنها اعصابم را ناراحت می‌کند از نگاه‌های دشمنان خود را
دور نگاه میدارم و این کار برای من از نفرت بهتر است.
این قانون طبیعی است وقتی چیز قابل نظرتی از نظر انسان دور
باشد کمتر نسبت به آن احساس نفرت می‌کند.

ممکن است وقتی آنها را می‌بینم برخلاف میل و دلخواه بفکر
آنها باشم اما وقتی این افراد را می‌بینم خاطره‌ای ندارم و بطوری از یاد
می‌برم مثل اینکه در اصل وجود نداشته‌اند.

فقط در مواردی بخودم مربوط باشد ممکن است وجودشان برای
من بی‌تفاوت باشد زیرا ممکن است این اشخاص در اجتماع خود نسبت
بین توجهی داشته باشند مثل اینکه شما وقتی نمایشی را تماشا می‌کنید تا
مدتی چند بدون سبب هنر پیشه‌هارا پیش‌خود مجسم سازید اگر بخواهم
قضاؤت و نظری از روی بی‌قیدی نسبت بچیزی داشته باشم بایستی غرائز
اخلاقی من بکلی محو و نابود شود.

تماشای یک منظره بی‌عدالتی و وحشی‌گری خون مرا بجوش
می‌آورد و در مقابل آن مشاهده اعمال خوب که بخودم هم مربوط نیست
مرا مسرور می‌سازد.

اما باید تمام این چیزهارا دیدتا بتوان نسبت بآن قضاؤت کرد
زیرا انسان تا چیزی را ندیده نمی‌تواند نه نسبت بخودش نه درباره
دیگران اظهار نظر نماید.

اگر طوری می‌شد که قیافه ظاهرم مانند غرائز باطنی در نظر آنها
ناپدید باشد شاید میتوانستم در بین آنان زندگی کنم و تا وقتی که در

نظرشان مانند بیگانه باشم شاید از اجتماع آنان محظوظ می‌شدم
در اینصورت بدون اجبار بدرون خود فرو میرفم می‌توانستم آنها را
دوست بدارم زیرا در حین وضع وحال آنها بامن کاری ندارند.
در این حال بطور کلی از دیدنشان خوشم می‌آمد و دیگر مجبور
نیومن در بر ابرشان ادای وظیفه نمایم و هرچه که می‌کردم مربوط به خودم
می‌شد.

اگر من همانطوری که حالا هستم آزاد و ناشناخته و منزوی بودم
غیر از عمل نیک کاری از من سرنمیزد زیرا در قلب خودم ریشه هیچ نوع
بدی و بدکاری را ندارم.

اگر مانند خدا صاحب قدرت و نادیده بودم البته مانند او آدمی
نیکوکار می‌شدم.

طبیعی است که فقط قدرت و آزادی است که انسانها را خوب
و نیکوکار می‌سازد و بر عکس ناتوانی و اسارت غیر از شرارت چیزی
بیار نمی‌یاورد.

اگر بطوری که شهرت دارد من صاحب انگشت حضرت سلیمان
بودم مرا از تحت اسارت مردم خارج می‌ساخت و بر عکس آنها بفرمان
من در می‌آمدند.

گاهی که بدریای افکار خیالی فرو میروم از خود می‌برسم اگر
واقعاً صاحب این انگشت بودم از آن چه استفاده‌ای می‌کردم زیرا معلوم
است وقتی که انسان صاحب قدرت شد و سوشهای شیطانی اورا به هزار
کار و امیدارد.

وقتی صاحب چنین قدرتی می‌شدم و تمام تمایلات در اختیارم

قرار می‌گرفت و می‌توانستم بدون اینکه فریب بخورم هر کاری را انجام دهم آیا در این حال چه چیزهایی را می‌خواستم.

فقط یک چیز ممکن بود بتوانم تمام قلبها را راضی و خوشحال ببینم آنوقت مشاهده سعادت و کامرانی عمومی می‌توانست قلب مرا شاد و لبریز از مسرت سازد و میل واشتیاق زیاد برای همکاری با آنها در من بوجود می‌آمد و همیشه خوب و عادل بودم و بدون ناتوانی کارهای خوب از من سرمیزد.

در این صورت می‌توانستم از بی‌اعتمادی و تسلیم کورکورانه نسبت بدیگران و از نفرت‌های شدید آنان خود را حفظ نمایم.

زیرا وقتی مردم را همانطور که بودند میدیدم که می‌توانند درون قلبها را بخوانند دیگر لازم نبود دوستانی پیدا کنم که آنها مرا دوست بدارند و افراد بدی‌هم پیدا می‌شوند که نسبت‌بمن خصوصت و کینه‌ورزی نمایند و چون بدی‌هارا خوب می‌شناختم و خوب می‌دانستم که آن‌ها نسبت بخودشان هم بدی می‌کنند دیگر لازم نبود دلم بحالشان بسوزد زیرا آن‌ها خودشان همه‌چیز را می‌دانستند و کسی مجبور نبود بخودزحمت بدهد و دیگری را راهنمائی کند.

شاید در دورانی که سرحال بودم افکاری بسرم می‌زد و گاهی آرزوی داشتن چیزهای عجیب و مهم می‌کردم ولی البته این خواسته‌ها برای خودم نبود بلکه تحت قانون طبیعی گاهی انسان در نظر خود چیزهایی را مجسم می‌بیند که از حقیقت دور است ولی از جنبه خیال گذشته اگر من نماینده خدا بودم وقدرتی مافوق تصور بمن داده‌می‌شد معجزاتی برپا می‌کردم که برای مردم جهان بسیار مفیدتر از چیزهایی بود

که زینت کلیساها کرده‌اند.

در بسیاری از موارد زندگی همیشه این وسوسه در دلم رخنده داشت
که اگر می‌توانستم در نظر مردم ناپدیدشوم کارهای بزرگی صورت می‌دادم
که برای عموم مردم نافع واقع می‌شد اما از کجا معلوم است وقتی چنین
قدرتی با شخص داده شود از حدود خود تجاوز ننمایند و با قدرتی که
در دست دارند در اعماق گناه و سر اشیبی‌های جنایت سرازیر نشوند.
در این حال قابل انکار نیست که عقل آدمی هم نمی‌تواند تمایلات
افسارگسیخته انسانی را جلوگیری نماید.

کسی که بخواهد صاحب قدرت مطلق شود بایستی انقدر قادر
باشد که جلو ضعف نفس خود را بگیرد و در غیر اینصورت این نیروی
عظیم اورا چنان واژگون می‌سازد که تحت تسلط و انقیاد دیگران واقع شده
واز آنچه که بوده است و خواهد بود حقیرتر خواهد شد.

اگر چنین چیزی واقع شود من از آنهایی هستم که حاضر نمی‌شوم
از قدرت خود سوءاستفاده نمایم و قبل از اینکه حمامتی از من سربزند
این انگشت سحر آمیز را بدور خواهم انداخت.

بنابراین اگر مردم اصرار دارند که مرا غیر از آنچه که هستم
به بینند و دیدشان باعث می‌شود که آنها دست بجنایت بزنند برای اینکه
راحت شوند چاره‌ای ندارم جز اینکه از دستشان فرار کنم.

اما این فرار نباید طوری باشد که خود را بین آنها از نظر مخفی
سازم بلکه باید آنها خودشان را از من پنهان بدارند و حتی اعمال خویش را
هم از نظرم دور سازند.

نتیجه‌ای که من از تمام این تفکرات می‌گیرم این است که من

برای عضویت جامعه انسانی خلق نشده‌ام زیرا در این جامعه هرچه می‌بینم
برای من زحمت‌آور است و مجموعه‌ای از وظایف و تکالیفی است که
طبیعت مستقل من آنرا نمی‌تواند قبول کند و حاضر نیست که در زندگی
کردن با آنها استقلال خود را از دست داده تحت تسلط واقع شوم.

تا وقتی آزاد هستم و آزادانه کار می‌کنم آدمی خوب و نیکو کار
هستم و غیر از خوبی کاری از دستم ساخته نیست.

اما به محض اینکه تحت اختیار و تسلط واقع شوم خواه این
سلط اجباری باشد یا اختیاری آدمی وحشی و خشن و ناسازگار
می‌شوم.

وقتی که لازم شد کاری را برخلاف اراده‌ام انجام دهم هرگز آن
کار را نمی‌کنم و هرچه واقع شود از قبول آن خودداری دارم.

در این موارد حتی بر حسب اراده‌ام هم کاری انجام نمیدهم برای
اینکه در آنوقت ضعیف هستم و از کار کردن خودداری می‌کنم.

با اینکه ضعف و ناتوانی من برای کارها است تمام قوای بدنم منفی
می‌شود و سعی و کوشش من براین می‌شود که از کار شانه خالی کنم.
من هرگز عقیده نداشتم که آزادی انسان عبارت از این است که
انسان می‌تواند هر کاری را انجام دهد ولی عبارت از این است که کاری
را که نباید بکند از انجام آن شانه خالی کند.

این نوع آزادی را من همیشه گفته و درباره آن بحث کرده‌ام و
عقیده داشتم که یک‌چنین آزادی برای تمام هم‌شهریهای من بوجود بیاید
زیرا وقتی یک نوع آزادی برای مردم منفور باشد و حس جاه طلبی
زماداران را تحریک نماید.

البته یک چنین آزادی برای شخص انسان نیز مضر است مخصوصاً وقتی بخواهند اراده خود را بکار بیندازند و با قدرت خویش که نام آنرا آزادی گذاشته‌اند بر دیگران تسلط پیدا کنند.

یک چنین آزادی از اسارت بدتر است زیرا تمام زندگی آنها دارای مشقت است و آنچه را هم که می‌کنند مورد نفرت خودشان است و کار زمامداری را فاسد می‌کند.

قصیر دشمنان فقط این نیست که مرا بنام یک عضو فاسد از اجتماع رانده‌اند زیرا من در این اجتماع خدمتی انجام نداده‌ام خودم اعتراف می‌کنم که آدم مهمی نبودم اما گناه آن‌ها برای بدیهائی است که بمن کرده‌اند.

این بدیهیا در اراده من خلل و سستی وارد نساخت و با این‌که میدانم هیچ‌کدام از آنها هم بالاتر از من کاری انجام نداده‌ام بخودم حق نمیدهم که خود را عضو شایسته این اجتماع بدانم.

فصل هفتم

مجموعه خاطرات من هنوز آغاز نشده است که بپایان خود نزدیک

میشود .

بجای این خاطرات یک سرگرمی دیگر جانشین آن شده که مرا

در خود فرمیمیرد بطوریکه وقت فکر کردن بمن نمیدهد .

این سرگرمی تازه بحد افراط رسیده بطوریکه گاهی از اوقات

خندهام میگیرد .

اما در این سرگرمی جدید وقت من بیشتر مصرف میشود زیرا

در وضعی که هستم هیچ قانون و قاعده‌ای ندارم جز اینکه بدون اجبار

تسلیم تمایلات خودم بشوم .

درباره سر نوشت خود چیزی نمی توانم بگویم و غیر از خواسته های
پاک چیزی ندارم و قضاوه های مردم اگر رویهم جمع شوند نمی توانند
مرا از راهی که پیش گرفته ام بازدارند .

از هر چه خوش میابید آنرا انجام میدهم و این چیز خواه شخصی
باشد یا عمدی یا برای خودم باشد تفاوت ندارد اصل مسلم این است که
خودم آنرا خواسته ام .

بنابراین آذوقه زندگیم همان چیزی است که از آن خوش میابد
و آن عبارت از نبات شناسی در بیابان است .

وقتی که بسن کھولت رسیده بودم اولین درس آن را درسوسیس از
دکتر ایورنو آگرفتم و در تمام مسافرتها وقت خود را برای شناختن گیاهان
حرف کردم و می خواستم یک نوع اطلاعات جامعی از دنیای گیاه بدست
بیاورم .

وقتی پیرتر و فرسوده تر شدم و زمانی که در پاریس اقامت گزیدم
دیگر دارای آن نیروی بدنی کامل نبودم که بتوانم در محیط گیاه شناسی
کامل دست و پا بزنم .

از آن گذشته چون درسابق برای رفع بیکاری در نوشتمن یادداشت های
موسیقی افراط کرده بودم چندی بعد چون دیدم فایده های ندارد آنرا کنار
گذاشتم .

بعد از آن تمام کتابهای گیاه شناسی و سایر کتابهای خود را فروختم
و باین دلخوش بودم که در گردش های خود در اطراف پاریس باز هم برای
شناختن انواع گیاهان خود را سرگرم سازم .

در این فاصله‌ها چیز کمی که در باره گیاهان میدانستم بکلی از صفحه خاطرم محو شد و چیزی از آن بیاد نداشتم.

ناگهان وقتی بسن شصت و پنج رسیدم از مختصر نیروی حافظه‌ای که داشتم محروم شدم و توائی رفت بصرها هم از من سلب گردید.

این مرتبه بدون راهنمای و بدون کتاب و بدون اینکه با غوصه رائی در اختیار داشته باشم باز هم این دیوانگی بسرم زد اما این بار حرارت واشتباقم بیش از دفعه اول بود و با جدیت خستگی ناپذیری آنچه را که در خاطر داشتم و از کتابهای مختلف بخاطر سپرده بودم مورد استفاده قرار داده و تصمیم داشتم از تمام انواع گیاهانی که در روی زمین یافت میشود اطلاعات مختصر و جامعی بدست بیاورم.

چون برای من ممکن نبود که دوم مرتبه کتابهای نبات شناسی را خوب داری کنم شروع برونوشت برداشتن از کتابهای شدم که بمن امانت داده بودند و مصمم شدم يك کتاب گیاه‌شناسی کامل‌تری از کتاب اولی بنویسم و برای تهیه چنین کتاب مفیدی را در نظر گرفتم که تمام گیاهان کوه‌های آلپ و سواحل دریا و از نمونه تمام درختان موجود در هند اطلاعات کافی و کامل تهیه نمایم.

انواع درختان بی‌میوه و میوه‌دار را مطالعه کردم و حتی در قفس پرندگان یا هر قطعه برگ علفی که بدست می‌آوردم با دقیق استفاده می‌کردم و بخود می‌گفتم:

این گیاه یکی از گیاهانی است که تا امروز نشناخته بودم.

من با گفتن این حرفهای خواهم از تصمیمی که برای جمع آوری اطلاعات گیاهی گرفته‌ام تمجید یا توصیف نمایم اما این کار یکی از

خواسته‌های دل خسودم بود و یقین داشتم در وضعی که هستم اشتغال
بکارهایی که مورد علاقه خودم است این کار بسیار عاقلانه‌ای است و از
آن گذشته آنرا در دردیف فضائل اخلاقی قرار میدادم.

زیرا اشتغال باین کارها انسان را از فکرها بدو و ایجاد نفرت و
تقویت حس انتقام باز میدارد و برای اینکه در زندگی خود علاقه بیک
سوگرمی پیدا کنم باستی که طبیعت خود را پاک و مصاف نمایم تابتوانم
نسبت به تمایلات مضر وغیر انسانی بی علاقه باشم.

این کار در سلیقه خودم یک نوع انتقام از دشمنانم بود مجازات
کردن آنها برای من بهیچ وسیله امکان‌پذیر نخواهد بود مگر اینکه
علیرغم دلخواه آنها اوقات خودرا بخوشی بگذرانم.
آری بدون هیچ تردید عقل و منطق بمن اجازه میدهد و بمن
الهام می‌کند که بسوی هر نوع تمایل که کشیده می‌شدم بروم و هیچ چیز
از پیروی کردن آنها مرا باز نخواهد داشت.

اما این الهام بمن نمیگوید که برای چه مرا باین سو می‌گشاند و
چه جذبه‌ای در این کار وجود دارد که مرا بسوی یک تحصیل بیهوده و
بدون فایده که کاری پر زحمت و سنگین است و سهولتی در آن پیدا
نمی‌شود رهبری می‌کند و مرا و امیدارد که تمرين‌های ایام جوانی خود
را از سرگرفته و مانند یک شاگرد مکتبی باین چیزها بپردازم.

بنظرم میرسد با وجود اینکه موضوع روشن است شاید این کار
بتواند روشنائی جدیدی در شناختن خودم در مغز ایجاد کند زیرا
گذشته از هر چیز این کاری بود که در تمام مدت زندگی خود و حتی در
فرصت‌های مناسب مرا بخود مشغول میداشت.

گاهی از اوقات در این مسائل عمیقانه فکر می‌کنم اما بندرت اتفاق میافتد که از روی شوق و علاقه باشد همیشه این افکار برخلاف میل برخی مسلط می‌شود که شباهت بزورو اجبار دارد.

تفکر زیاد مرا از خستگی بیرون می‌آورد و سرگرم می‌سازد اما فکرهای بی‌جا مرا خسته و اندوه‌گین می‌کند.

فکر کردن همیشه برای من بصورت یک کار پر زحمتی در می‌آمد و برای من جاذبه‌ای نداشت اما رؤیاهای عمیق چنان ساعث نشاط من می‌شد که خود را نمی‌شناختم.

گاهی از اوقات رؤیاهای من به تصویرات معمولی تبدیل می‌شده‌ام ابیشور اوقات همین تصویرات معمولی بصورت رؤیا در می‌آمد و در خلال این سرگردانیها روح من در جهان ابدیت روی بالاهای تصویرات گسترشده می‌شد و این حالات هنگامی بود که التهاب زیاد تمام لذائذ زندگی را از خاطرم می‌سترد.

تا وقتی از حالت در پاکی خود لذت می‌بردم سایر سرگرمها برای من ارزش خود را از دست میداد اما وقتی در اثر تمايلات ناشناس بسوی حرفة‌ادبی رهبری می‌شدم احساس خستگی روح می‌کردم و از داشتن شهرت‌های زیان آور بدم می‌آمد.

در آن حال احساس می‌کردم رؤیاهای حقیقی من سست‌وبی حالت شده‌اند و بزودی از راه اضطرار بسوی سرگرمیها و مشاغل عادی کشیده می‌شدم و از موقعیت ناگوار خود تأسف می‌خوردم.

این نوع التهابات روحی خیلی بندرت برای من پیش می‌آمد زیرا همین التهابات روحی بود که جای کسب هزاران افتخار و شهرت و تمول

را میگرفت و بر اثر گذشت زمان در این عالم بیکاری مرا در ردیف خوشبخت‌ترین مردم قرارداد.

من از رویاهای خودبیش از تصورات افسارگسیخته‌ام میترسیدم و چون بدبهختی‌ها و صدمات زیادمرا احاطه کرد نمیگذاشت که این رویاها ادامه پیدا کند.

در این حالت یک غریزه مخصوص که برای من طبیعی است مرا از تمام افکار اندوهبار بر کنار میداشت و بروی تصوراتم سرپوشی قرار میداد و در اوقاتی که توجهم بسوی چیزهای که مرا احاطه کرده بود جلب می‌شد مناظر طبیعت از نظرم فرار میکرد و دو مرتبه در آن عالم رویا فرو میرفتم.

درختان، نهالهای کوچک، گیاهان مختلف زینت و جامه روی زمین بشمار می‌باشد.

هیچ چیزمانند منظره یک صحرای برهنه که در نظرم حکم‌سنگ‌ریزه‌ای را داشت حالت حزن و اندوه ایجاد نمی‌کند اما وقتی بوسیله طبیعت زنده شد و جامهٔ فاخر و سبز رنگ خود را پوشید در بحبوحه جریان آب و آواز پرنده‌گان زمین و آنچه در او یافت می‌شود در یک حالت هم آهنگی منظره‌ای جالب از جذبه بانسان عرضه میدارد که هیچ انسانی از دیدار آن خسته نمی‌شود.

یک تماشاجی طبیعت هرچه بیشتر دارای احساس باشد التهاب او که زائیده تأثیر عالم طبیعت است زیادتر جلوه می‌کند.

یک رویای شیرین و عمیق سرآپای احساسات او را فراگرفته و در یک مستی لذت‌بخش که طبیعت برای او فراهم ساخته است مستغرق

می شود .

در آنوقت تمام چیزها از نظرش محو می شود و همه چیز را در آن

می باید .

بایستی در این حال یاک وضع مخصوص افکارش را بهم فشرده
و مقراراش را در یکجا تمرکز بدهد یا بتواند جزء بهجزء قسمتهای این
جهان را در کند .

این حالت بود که در من پیش میامد و در اوقاتی که مغزم در اثر
اندوه زیاد فشرده می شد تمام حرکات و جنبش ها را در وجودم تمرکز
میداد و خود را در عالمی میدیدم که همه چیز را ازیاد برده و در حالت رویا
افتاده ام .

با این حال بدون اراده در جنگل ها و در کوهستانها سرگردان می شدم
و از ترس اینکه دردها و بد بختی ها بمن رو آورند جرأت فکر کردن
نداشتم .

من با این تماشا های لذت بخش که در حالت های بد بختی و اندوه
روح انسان را سرگرم می سازد و احساسات رنج را از خاطر می برد عادت
کرده بودم .

طبیعت چیزها با این حالت رؤیاهای کمال زیاد می کند و آنرا سرگرم
کننده تر می سازد .

مثلابوهای تند یار نگهای زنده و شکل های زیبای گیاهان تأثیر
زیاد در تمرکز دادن افکار و رویاهای دارد باید این لذت هارا دوست داشت
تابتوان تسلیم افکار و احساسات شیرین شد و اگر این حالت در تمام کسانی
که تحت تأثیر آن واقع شده اند اثر زیاد ندارد .

در مورد بعضی‌ها برای این است که دارای حساسیت طبیعی نیستند و دسته دیگر باین علت است که روح آنها در جای دیگر مشغول است و بچیزهایی که در احساسات او تأثیر دارند از روی بی‌میلی توجه می‌کند.

یک مسئله دیگر کسانی را که دارای این ذوق هستند آن‌ها را از دنیای توجه به نبات دور می‌کند.

آن عبارت از عادتی است که در گیاهان غیر از خواص داروئی چیز دیگر را جستجو نمی‌کنند.

شوفراست فیلسوف نبات شناس طور دیگر مطالعه می‌کرد و او تنها گیاه‌شناس قدیمی است که مطالعه او برخلاف دیگران بوده است. البته امروز این فیلسوف را نمی‌شناسند اما یکی از متفکرین عمیق در این فن مانند دیوسکورید افکار اورا تفسیر کرده می‌نویسد و چیزهایی را که در نباتات دیده نمی‌شد مشاهده می‌کرد و صفات و پدیده‌های دیگری از گیاه مورد مطالعه او قرار گرفته بود البته نمی‌شود گفت که سازمان گیاه در نفس خود قابل دقت باشد.

اشخاصی که عمر خود را در خشک کردن و مطالعه گیاه صرف می‌کنند عقیده دارند که اگر قدرت خلاقه طبیعت را در بوجود آمدن گیاه زیر پا بگذاریم گیاه شناسی یک حرفة مسخره‌ای می‌شود اما طبیعت خاموش است و بما چیزی نمی‌گوید و حاضر نیست تمام و کمال آنچه را در باطن دارد در اختیار انسانها بگذارد.

اگر شما در یک چمن پرازگل و انواع ریاحین مشغول مطالعه باشید اشخاصی که شما را درین عمل مشاهده می‌کنند از شما خواهند پرسید

این گیاهان چه اثر داروئی در انسان دارند زیرا کسی فکر نمی‌کند غیر از آنچه مشاهده می‌کند در این دنیای ساکت وجود داشته باشد.

این پزشکان حاذق که مدعی مداوای جسمی و روحی ماهستند و فقط بمنافع مادی نظر دوخته و همیشه در جستجوی داروهای معالج هستند طبیعت را بانتظار بی‌قیدی می‌نگرند و هرگز آنچه را که من در این مدت کشف کرده‌ام بدست نیاورده‌اند.

البته من نمی‌گویم که چیزی بالاتر از آنها احساس می‌کنم اما چیزی که هست این است تمام عواملی که با احساسات نیازمندی‌های من برخوردارد افکار مرا محزون و ضایع می‌سازد و هنگامی تو انسجام نشاط روحی پیدا کنم که منافع جسمی خود را زیر پا گذاشته باشم.

وقتی هم که این داروها برای معالجه بیماری‌های من مفید واقع شده حالت توجه عمیق بمن دست نمیدهد و همیشه در نظر دارم که نیروی طبیعت تاچه مقدار می‌تواند در تحرک و جنبش عوامل روحی من تأثیر کرده است.

از آن گذشته بدون اینکه اعتماد زیادی بدانش پزشکی داشته باشم با آنچه که روح مرا تکان میدهد و یا عث امیدواری من می‌شود جلب توجه می‌کنم.

بعد از پانزده سال تجربه و کاوش تازه امروز به نیروی فعاله و قوانین طبیعت آشنا شده‌ام و از راه طبیعت تو انسجام‌سلامتی خود را بدست بیاورم.

بارها برای من اتفاق افتاده است که پزشکان نتوانسته درد مرا علاج کنند و همین که مشاهده می‌کنند تا امروز زنده مانده‌ام دلیل

روشنی بر گزاف‌گوئی آنها و معیوب نبودن معالجات آنان است .
چیزی که برای علاج دردهای جسم من نافع بوده نتوانسته است
بیماریهای روحی مرا علاج کند .

وقتی خود را کاملاً فراموش می‌کنم و بخود فرومیروم هنگامی
است خوب میتوانم همه‌چیز را درک کنم .

هنگاهی که در وجود خودم ذوب می‌شوم التهابات روحی در من
شدت یافته و با نیروی طبیعت میتوانم خودم را بشناسم و دردهای خود را
شفا بدهم .

تا وقتی که مردم مانند براذران مرا دوستداشتند از آنچه در روی
زمین بود لذت می‌بردم و نقشه‌ها و طرح‌های من همیشه به نفع عمومی
بود و مسرت واقعی برای من بدست نمی‌آمد مگر اینکه نفع عمومی در
آن منظور باشد اما وقتی که دانستم آنها خوشبختی خود را در بد بختی
من میدانند از آن وقت بود که یک نوع خوشبختی فردی و شخصی در
قلب من راه یافت .

آنوقت برای اینکه از آنها متنفر نشوم لازم بود که از جمیع
آنان فرار کنم و در آغوش مادر مشترک یعنی طبیعت پناه بگیرم .

در آغوش این مادر خود را از شر سایر فرزندانش حفظ نمودم
و آدمی منزوی و گوشنهنشین شدم و بطوری که آنها می‌گویند بصورت
یک آدم غیر اجتماعی در آمدم و دشمن انسان شدم زیرا وحشی ترین
نوع زندگی گوشه‌گیری از اجتماع شریان که غیر از نفرت و خیانت
از چیزی تغذیه نمی‌کردند بهتر بود .

وقتی از مردم فرار کردم و بجسچوی انزوا رفتم در حالی که به

چیزی نکر نمی‌کردم و اندیشه‌ام کمتر شده بود و حالت و اخلاق زنده‌ای پیدا کرده بودم که مرالازدینای پرهیجان و جنایتکار دور می‌ساخت توجهم بسوی آنچه که در اطراف من وجود داشت جلب شد و با یک غریزه کاملاً طبیعی و باشیاء و چیزهای مطلوب علاقه شدید پیدا کردم. قلمرو مادی و معدنی چیزی قابل توجه ندارد ثروتهای هنگفتی که در دل زمین جادارد نمی‌تواند توجه مردانی را که بحقیقت نزدیک اند بخود جلب نماید فقط این ثروتها چند صباحی آنها را سرگرم میدارد و هر چه رو بدبیای حقیقی نزدیک می‌شوند ارزش خود را از دست می‌دهند.

در این وقت است که باید با توصل بصنایع رنج بکشد و با بد بختی- های خود سروکله بزند.

در اعماق زمین بجستجو می‌پردازد و بقیمت جان خود در دل زمین بجای اینکه برای بدست آوردن ثروتهای حقیقی دست و پا کند بجمع آوری ثروتهای خیالی و تصوری عمر می‌گذراند.

البته جمع کردن خاک و سنگهای قیمتی و توده کردن آنها در اطاق کار و با این کار خود را یک فیلسوف طبیعت‌شناس معرفی کردن کار آسانی است اما کسانی که باین کلکسیونهای بی‌ارزش علاقمندند در واقع مانند ثروتمندان جاهلی هستند که فقط عشق و شهوت بدرست کردن بساطه‌ای گسترد و رنگین دارند.

برای استفاده کامل از معدن شناسی باید یک دانشمند شیمی و فیزیک دان بود باید دست به آزمایش‌های پر زحمت و گران قیمت زد، بایستی در لابر اتوارها شب و روز بکار مشغول شد، پول زیاد بمصرف رساند و

در لابلای دود ذغال دست و پا زد و همیشه زندگی را در معرض خطر جانی گذاشت و گاهی از اوقات بهداشت و سلامتی آن شخص بکلی از دست خواهد رفت.

از تمام این زندگی محنت‌بار و خسته‌کننده چیز بسیار کمی بدست می‌اید.

کدام دانشمند شیمی درجه اول است که خیال نمی‌کند در اعماق اس، از طبیعت فرو نرفته و فقط داشت با آن خوش است که در طبیعت بچیز خیلی جزئی دست یافته است.

قلمرو حیوانات بیش از هر چیز در اختیار ما است و در واقع مسئله‌ای قابل مطالعه است اما این سوال پیش می‌آید که آیا مطالعه آن مشکلات طاقت‌فرسا ندارد و در هر قدم آن انسان بمسائل غیرقابل حل می‌رسد که از توانایی ما خارج است.

چگونه می‌توان پرنده‌گان را در هوا و ماهیان را در اعماق دریا و چهارپایان سبک وزنی را در روی زمین کههر کدام از آن قوی ترند و حاضر نیستند خود را در اختیار ما بگذارند و در جستجوها با ما همکاری کنند می‌توانیم تحت مطالعه قرار داده و شب‌وروز بدنبال آن‌ها پرسه بزنیم تا موفق شویم با نیروی قهریه آنان را تحت اطاعت و انتقاد در آوریم.

برای این کار من دسته‌ای از حلقه‌ونهاده او کرمه‌ها و مگس‌هار اتحت مطالعه قرار دادم و تمام زندگی خود را برای بدست آوردن نوع زندگی پر وانه‌ها صرف می‌کنم و حشرات بیچاره را اسیر می‌کنم و اگر موشی را بچنگ بیاورم اورا تشریح می‌کنم یا بر حسب اتفاق بعضی حیوانات و جانوران مرده بدستم می‌رسد.

بدون دانستن دانش کالبد شناسی دانستن و پی بردن بزندگی
حیوانات کار مشکلی است بوسیله این دانش است که می توانیم آنها را
طبقه بندی کرده و انواع این حشرات را بشناسیم .
برای مطالعه خصوصیات اخلاقی باید مکانهای بزرگی با آذوقه های
کامل در اختیار داشته باشیم .
بایستی به رو سیله شده آنان را عادت بدھیم که در اطراف ماجموع
باشوند .

اما من نهذوق و نه وسیله این کار را دارم که بتوانم دسته ای از آنان
را اسیر سازم و وقتی هم که آزاد هستند درازای آن سرعت عمل نیستم
که بدن بال آنها در هوای آزاد پرسه بزنم .

پس باید وقتی که مرده اند این حشرات را تحت مطالعه قرار داده
بدنشان را پاره کنم و در امعاء و احشای آنان به جستجو بپردازم .

راستی که آمفی تئاتر اتابو من هم برای خودش یک دستگاه عظیمی
است، اجساد مرده بدبو، استخوان های جدایشده، خون های لخته شده،
حشراتی که ظاهر تنفس آوری پیدا کرده اند تمام اینها مناظری خسته کننده
است .

اما باید گفت ژان راکروسو کسی نیست که بخواهد در این میدان
بس رگرهای خود بپردازد .

گلهای درخشان، میناهای چمن، سایه های خنک، رودخانه ها،
گلخانه ها و زمین های سرسبز افکار مرا از آلودگی های این اجتماع کثیف
تصفیه می کند روح من که در برابر تمام جنبش ها مرده است فقط با
چیز های حساس متأثر می شود .

غیر از احساس چیزی ندارم و بوسیله این احساسات پاک است که در این جهان بکار اینها میرسم .

چیزهای زیبا مرا بسوی خود می کشاند من آن هارا تماشا می کنم و تحت مقایسه قرار میدهم بالاخره طبقه بندی آنان را میاموزم و یک گیاه شناس حقیقی میشوم و با این وسیله ها است که انسان طبیعت را میشناسد و دلایل بیشتری برای دوست داشتن آن پیدا می کند .

دیگر در فکر این نیستم که بخود تعلیم بدهم زیرا وقت آن گذشته است از آن گذشته در زندگی خود چیزهای زیاد ندیده ام که حامل سعادت باشد فقط کارم آماده کردن سرگرمیهای شیرین و ساده ای است که میتوانم بدون زحمت از آن استفاده کنم و مرآ از هزاران بدیختی برگنار میدارد.

من در این معامله متحمل هزینه ای نمی شوم نه اینکه لازم است از این علف به علف دیگر و از این گیاه بگیاه دیگر رفته و آنها را آزمایش کنم یا روابط بین انواع آنرا بدانم یا نوع ساختمان نبات را مطالعه نمایم همین دنیای بی خبری و احساس تمام لذایذ را برای من فراهم می سازد و از آن بهره میگیرم .

مثل این است که نباتات مانند سیارات آسمان بطور افراط در طبیعت پخش شدن و انسانها را بمطالعه و کنجکاوی و شناختن خود دعوت میکند اما ستارگان دور از ما هستند و برای رسیدن و نزدیک شدن باین سیارات عظیم شناسائی کامل وسائل وابزار آلات و ماشین ها و اختراعات درجه عالی لازم است .

نباتات در زیر قدمهای ما و در دسترس ما بوجود میابند و اگر کوچکی قسمتهای اصلی آنان گاهی دور از نظر انسانی است ولی آلاتی

که برای شناختن آن ضروری است خیلی باسانی بدست میاید و مطالعه آن از ستاره‌شناسی آسان‌تر است.

نبات شناسی حرفه یک مرد بیکار و تبلی است که تنها زندگی می‌کند یک کارد و یک ذره‌بین افزار آلاتی است که برای مطالعه آن لازم می‌شود.

مرد بیکار گردش می‌کند و آزادانه از یک به چیز دیگر مراجعه می‌کند و با علاقه و کنجکاوی هر چیز را میتواند دویاسه‌مرتبه بازدید نماید و بمحض اینکه بسرمنزل شناختن ساختمان او رسید از مطالعه آن احساس لذت می‌کند.

در این نوع سرگرمی جاذبه‌ای وجود دارد که در سکون و آرامش تمام تمايلات احساس می‌شود و می‌تواند بوسیله آن زندگی خود را بسوی سعادت کشانده روح خود را لبریز از مسربت نماید.

اما به محض اینکه در این سرگرمی علی برای نفع پرستی داخل شود یا از روی خودخواهی عملی انجام بگیرد خواه این عمل برای پرکردن چاپا برای نوشتن کتابی باشد و از آن ساعتی که شناختن گیاه را برای تعلیم گرفتن بکار می‌برند و جمع آوری گیاه برای آن باشد که یک تویینده یا یک پروفسور نبات‌شناسی بشود تمام آن جاذبه حقیقی محو و نابود خواهد شد.

دیگر غیر از گیاه و افزار آلات و انبوهی از تمايلات نفسانی چیزی دیده نمی‌شود و در مطالعه آن دیگر هیچ گونه لذتی درک نمی‌کند، دیگر میل بدانستن آن پیدا نمی‌کند.

در حالیکه وقتی انسان دور از تمام این علاقه در جنگلی داخل شود

آنچه از مرکز تماشاخانه دنیا می‌باید و هرچه بینظرش برسد قابل تحسین است ولی اگر همین شخص در نبات‌شناسی خود را محصور نماید بجای اینکه بتواند نبات‌شناسی را در طبیعت مورد مطالعه قرار دهد در دنیائی از سیستم‌ها و روش‌ها و ماده‌های پایان‌پذیر فرورقته غیر از شناختن خود گیاه چیزی درک نمی‌کند و هیچ روشی در تاریخ طبیعت بدست نمی‌آورد.

از آنجا نفرت‌ها، حسادت‌ها و رقابت‌های شهرت‌طلبی در نزد استادان گیاه‌شناس بیش از سایر دانشمندان بوجود می‌آید.

وقتی شناخت گیاه را از طبیعت اصلی خود خارج ساختند کاری نمی‌کنند جز اینکه انبوه گیاهان را در لابراتوارها جمع کرده و از آن داروهای سمی برای کشتن میلیونها مردم فراهم می‌سازند. قراردادهای خارج از این قانون برای من یک نوع تعامل مخصوصی بوجود آورده که ندانست محل خالی تمام چیزهای را که از آن محروم بودم لبریزسازد.

تحته سنگ‌هارا کاوش کردم، کوهستانهارا پیمودم، در دره‌ها، در جنگل‌ها فرورفتم و تاجایی که توانستم از خاطرات مردم و از خدمات و شکنجه‌های آنان بر کثار ماندم.

اینطور بنظرم میرسید که در سایه یک جنگل در نظر همه فراموش شده و آزاد و آرام و بی‌خيال هستم مثل این بود که هیچ دشمنی ندارم و یا اینکه برگهای درختان را از خدمات آنان حفظ کرده، خاطره‌ها نیز از ذهن دشمنان دور می‌سازد و در آن حال بی‌خيالی فکرمی کردم وقتی که من بیاد آنها نیستم آنها هم در باره من فکری نمی‌کنند.

در این اشباح خیالی چنان احساس آرامش می‌کردم که خود را
تسلیم‌همه‌چیز نموده بودم .

این انزوای خلوت هرچه برای من عمیق‌تر باشد بیشتر باید
چیزی محل خالی آنرا پر کند و آنچه را که تصور اتم از قبول آن امتناع
می‌ورزد و خاطره‌ام آنرا قبول نمی‌کند از چیزهایی است که در روی زمین
گرفتار آن بودم .

اشتیاق مفرط بر فتن در صحر اها و پیدا کردن نباتات جدید بهترین
وسیله‌ای است که مرا از دشمنان بر کنار میدارد و هنگامی که قدم در نقطه‌ای
بگذارم که آثاری از وجود انسان در آن نباشد براحتی نفس می‌کشم و
یقین دارم که در این پناهگاه خلوت هیچ‌گونه کینه و نفرتی مرا دنبال
نمی‌کند .

هر گز خاطره یکی از گردش‌های تفریحی خود را فراموش نمی‌کنم
که یک روز در تپه‌های رو بیلد در دامنه کوه رفته بودم در آن روز تنها بودم
و در پیچ‌های کوه جلو رفت و از چنگلی بچنگل دیگر و از تخته سنگی به
تخته سنگ دیگر جلو می‌رفتم تا اینکه به محلی شبیه به غار مخفی رسیدم که
در همه عمر خود محلی باین خوفناکی ندیده بودم .

این غار تاریک از درختهای بلند کاج سیاه رنگ و درختهای بزرگ
تنومند که بیشتر آنها در اثر کهولت خمشده و شاخ و برگهای آن چون
ماری بهم پیچیده بود پوشیده شده و آن غار را بصورت وحشتناکی
غیرقابل عبور ساخته بود .

فاصله‌های مختصری که بین درختان در مقابل این غار و حشتناک
وجود داشت بسیار کوچک و تاریک بود و تخته سنگهای لب غاردارای

پر تگاههای خطرناکی بود که جرأت نمی کردم بس درون آن نگاه کنم
مگر اینکه با سینه روی سنگها دراز بکشم تا بتوانم درون پر تگاه را
به بینم .

در انتهای این پر تگاه همه نوع حیوانات لاشخور و کرکس دیده
می شد که صدای فریاد آنها از شکاف کوه شنیده می شد .

چند پرنده کمیاب ولی محلی وحشت این محل خلوت را زیادتر
می کرد و آنجا بنظرم یکی از غارهای افسانه ای خدایان قدیم می آمد .

اگرچه مشاهده درختان تالاندازهای سرگرم کننده بود ولی
وجود این همه خصوصیات موجباتی برای تولید وحشت بود و در آن
حال گیاه شناسی را از یاد بردم و روی علفهای خزه نشستم و با خیال
فارغ بتفکرات خود فرورفتم و فکر می کردم که من در این مکان خلوت
دور از نظر تمام مردم روی زمین قرار گرفته ام و دیگر دشمنان نمی توانند
باعث زحمتم بشوند .

در این افکار حالتی غرور آمیز درمن بوجود آمد و خود را به آن
مسافرین و کاشفین مقایسه می کردم که جزیره خلوتی را کشف کرده ام و
با نشاط و سرمایستی بخود می گفتم :

بدون تردید من اولین موجودی هستم که قدم باین جا گذاشته ام و
درواقع خود را مانند یک کریستف کلمب میدیلم .

در حالی که در آسمان این افکار در پرواز بودم در فاصله دور
صدای برخورد چیزی را شنیدم که بنظرم خیلی آشنامی آمد گوش فرادادم
همان صدا تکرار شد و زیاد تر شد .

با حال تعجب و کنجهکاوی از جا برخاستم و نظرم متوجه بیشه ای

شد که صدا از آنجا می آمد و پس از دقت زیاد اینطور بنتظیر رسید که در فاصله بسیار دور چیزی را شبیه بیک کارخانه مشاهده می کنم.

نمی توانم حالت تعجب و حیرت خود را از این مشاهده برای شما وصف کنم ابتدا احساس نشاط و مسرت نمودم و از اینکه میدیدم در چند متری من انسانهای وجود دارد احساس مسرت نمودم در حالی که تا آنوقت خودم را کاملاً تنها میدانستم.

اما این احساس مسرت بسیار سریع ودامنه کوتاهی داشت و مرا دچار ناراحتی شدید ساخت زیرا میدیدم که در دورترین نقاط روی زمین هم نمی توانم از مزاحمت مردمانی که مرا رنج میدهند آسوده باشم.

یقین داشتم که در این محوطه نباید چند نفر آدم باشد و کسی که برای جلب منافع خود در اینجا کارخانه‌ای برپا کرده بایستی عده زیادی را با خود همراه آورده باشد.

اما بزودی این فکرهم بصورت مسخره در آمد و از تشخیص خودم خنده‌ام گرفت.

آخرچگونه ممکن بود کسی در این پرتگاه مخفوف کارخانه‌ای ایجاد کند چنین تأسیساتی فقط ممکن است در کشور سویس پیدا شود که همیشه آبادی‌های شهر با آنچه در طبیعت است بطور مخلوط دیده می شود.

در این کشور هنوز شهرهای دیده می شود که کوچه‌های پهن و دراز آن مانند، سنت آنتوان در دل جنگلها و کوهستانها ساخته شده و منزلهای متفرق و پراکنده آن بوسیله باغهای پر درخت بهم مربوط می شود.

چندی قبل هم که برای جمع آوری گیاه به اطراف کوهستان ناحیه شاسرون، رفته بودم در آنجا بمن می گفتند که در این کوهستان فقط یک خانه پیدا می شود ولی نمیدانستم این یک نفر در قله این کوه برای چه این منزل را ساخته است، و اگر بمن نمی گفتند که صاحب این منزل یک کتابفروش است که کارهای خود را در شهر انجام میدهد هرگز باور نمی کردم که کسی دیگر مانند من پیدا شود که خانه خود را دوراز مردم و در قله کوه خلوتی بنا نماید.

در هر حال تمام مسافرتها گیاه شناسی من و اثرات عمیقی که از مشاهده مناظر طبیعت در من باقی گذاشته، افکاری که از این تماشاها در مغزم بوجود آمده و حوادثی که در این مسافرتها برای من پیش آمده تمام اینها در روح من چنان تأثیرات عمیق گذاشته که هر وقت گیاه یا نباتی را در نقطه‌ای می بینم آن خاطرات در مغزم زنده می شود.

دیگر هرگز این مناظر زیبا، این جنگلها، این دریاچه‌ها و این خارزارها و این کوهستانها را که یاد آوری آن قلبم را از جا تکان میدهد نخواهم دید و امروز هم که نمی توانم این مسافتات بعید را به پیمایی و قتی جعبه میخزن گیاهان خود را باز می کنم مشاهده آن مرا در عالم خیال و تصور به نقاط دور دست می برد.

کوچکترین قطعه گیاهی که از آنجا چیده ام کافی است که مرا بیاد آن ایام متوجه سازد و تأثیرات آن مثل این است که در همان ساعت و در آن لحظه در کوهستان بوده ام.

همین افکار و خاطره‌های شیرین است که مرا به گیاه شناسی علاقمند می سازد و مشاهده آنها تمام افکاری را که در آن روز داشتم بخاطرم می آورد.

چمن‌های سیز ، آبهای رودخانه ، جنگل‌های انبوه و ارزواه آن محل و مخصوصاً آرامش این نقطه‌ها و آسایشی که انسان در آغوش طبیعت می‌تواند تحصیل نماید تمام اینها بواسطه گیاه‌شناسی در مغز مجسم مانده است .

مشاهده این چیزها ، رنج‌ها و شکنجه‌های مردم ، نفرت‌ها و تحقیرات و اهانت‌ها و تمام بدیهائی را که درباره من روا داشته‌اند از خاطرم می‌برد .

این افکار‌ها بسرزمین‌های آرام در آغوش مردمان ساده و نیکوکار مانند کسانی که تا بامروز با آنها بوده‌ام رهبری می‌کند .
این وسائل دوران جوانی و نشاطها و تفریحات کودکانه‌ام را بیاد می‌آورد و از یادآوری آن لذت می‌برم و گاهی از اوقات احساس خوبی‌خوبی می‌کنم و در بحبوحه رنج‌ها و مصائبی که تحمل کرده‌ام مرا سرگرم و مسرور می‌سازد .

فصل هشتم

در حالی که بوضع روحی خود در تمام دوران زندگی تفکر
می‌کنم کاملاً در حیرتم از اینکه می‌بینم بین تحولات عجیب سرنوشت
خودم و احساساتی که تحت تأثیر واقع شده‌ام هیچ وجه تناسبی وجود
ندارد.

فواصل بسیار کوتاه و زودگذر دوران کامرانیها و راحتی‌ها
کمترین خاطرهای برای من باقی نگذاشته است اما بر عکس در تمام
دوران بدینختی‌ها احساس می‌کردم که لبریز از احساسات بسیار شیرین
شده‌ام و همین احساسات شیرین و پاک روی جراحات قلب‌فسرده‌ام مرهم

می‌گذشت و مثل این بود که دردهای را تسکین میداد و خاطرات آن در حالیکه بدیها و رنج‌هارا از خود جدا می‌کرد بیامد میامد.

توضیح این مطلب آن بود که وقتی راحت بودم بهیچ چیز فکر نمی‌کردم اما هنگامیکه در زحمت بودم احساساتم بجوش میامد و همه‌چیز را درک می‌کردم.

براستی می‌توانم بگویم که در دوره‌های ناراحتی لذت زندگی را بیشتر احساس می‌کرم مثل این بود که حقیقته زندگی کرده‌ام یعنی در وقتی که احساساتم بهم فشرده می‌شد و سرنوشت را در نظرم تاریک می‌دیدم و افکارم بجاه‌های دیگر پرواژ نداشت و از بدو خوبی مردم تصوری نداشم در این موقع بیشتر از سابق احساس لذت می‌کرم.

وقتی همه‌چیز در اطراف من مرتب و منظم است وقتی از آنچه در اطرافم می‌گذرد راضی بودم تمام آنها را مشمول محبت و عواطف خود می‌ساختم و روح فرارمن بسوی تمام چیزها گسترده می‌شد و روی میل و اشتیاق بهمه‌چیز توجهمن بمناطق دورتر معطوف می‌شد و خواسته‌های دلپسند قلبم را تحت تصرف خویش قرار میداد در حالتی مخصوص خود را فراموش می‌کردم و بهره‌چه که در نظرم بیگانه بود توجه‌داشتم و در جنبش‌های مداوم قلب بفکر بدیها و شرارتهای نوع انسانی بودم.

این طوفانهای بنیان کن برای من نه آرامش درون می‌گذشت و نه در خارج خود آسایش داشتم.

درحالی که در ظاهر خوشبخت بودم احساساتم بطوری نبود که مرا راضی نگاهدارد و هرگز نه از خودم و نه از دیگران راضی نبودم. کشمش‌ها و سروصدای مردم مرا گیج و ناراحت می‌ساخت و

نهائی آزارم می‌داد.

همیشه مایل می‌شدم جای خودرا عوض کنم و در هر جا که می‌رفتم
در هیچ‌جا نبودم.

در ظاهر از طرف همه پذیرائی می‌شدم، همه مرا دوست داشتند
ومرا سرشار محبت خود می‌ساختند، هیچ دشمنی نداشتم و کسی بمن
بدی نمی‌کرد و کسی نسبت بمن حسادت نمی‌ورزید و همه سعی داشتند
نسبت بمن محبت کنند و من هم می‌خواستم به مردم محبت کنم و بدون پول
وبدون کار و بدون هیچ‌هنر بودم.

البته از تمام این لذتها استفاده می‌کردم و هیچ‌کس را بهتر از
خود وبالاتر از خود نمیدانست.

باداشتن تمام این چیزها برای خوشبخت‌شدن چه چیز کسر داشتم؟
نمیدانم ولی همینقدر میدانم که خوشبخت نبودم و امروز که خود را
بدبخت‌ترین مردم روی زمین میدانم از زندگی چه چیز کسر دارم. البته
که هیچ‌وقتی میتوانم بگویم که از آنچه که دیگران برای خوشبخت
شدن لازم دارید چیزی کسر ندارم در این وضع هم احساس خوشبختی
نمی‌کنم و آرزوی زندگی آن‌هارا هم ندارم و دلم می‌خواهد در بدبختی
خود از آنچه که آنها در خوشبختی دارید خوشبخت‌تر باشم.

بدیهی است که در نهائی خود از آنچه که دارم تغذیه می‌کنم اما
این آذوقه چیز تمام شدنی نیست خودم برای تغذیه خودم کافی است و
با اینکه باشکم خالی نشخوار می‌کنم و فکر خشک‌شده و روح خاموش
غذائی برای قلبم فراهم نمی‌کند احساس گرسنگی نمی‌کنم.
روح فرسوده‌ام روز بروز رو بنا تو ای می‌رود زیرا سنگینی

تودهای بار دیگر نیروئی ندارد که مانند دوران گذشته خارج از پوشش خود مسافتی را طی نماید.

در اثر بازگشت بسوی خودمان است که ما را وادار بر قابت می کند و در آنجا است که برای ما تحمل ناپذیر شده و غالب مردم را بضعف و ناتوانی می کشاند.

به عقیده من که غیر از تقصیر خودم علت دیگر ندارد این وضع را به ضعف و ناتوانی خودم نسبت می دهم و خود را از این رهگذر تسلی میدهم زیرا هر گز گناهی که پیش بینی شده باشد قلب مرآ متأثرنمی سازد. با این حال اگر ضعف و بی حالی را از دست بدhem کوچکترین لحظات زندگی خودرا بدون اثری از وحشتناکترین پرده های کدشمنان برای من بازی کرده اند نمی بینم.

وقتی دور از این خاطرات باشم من که از دیگران حساس تو هستم این چیزها را اگر ببینم متأثرنمی شوم و بدون اینکه در خودم فرو بروم و کوششی بخراج بدhem خود را در حالتی از بی قیدی مشاهده می کنم که هیچ مردی مانند من قادر به تحمل آن نیست.

در این حالت متأثر کننده است که بعداز گذراندن دورانهای هیجان و اضطراب بجای اینکه یأس و نامیدی سراسر وجودم را فرا گیرد یک نوع آرامش لذت بخشی مرا احاطه می کند و دیگر آرزوی فردای خود را ندارم.

در اینجا یک تفاوت موجود است و آن تفاوت عبارت از این است که عادت کرده ام حلقه اسارت اجبار را بدون اعتراض بگردن بگیرم و عادت کرده ام که بهزار چیز متولّ شده و تمام گرفتاریها مرا رها کرده و

مرا تنها گذاشته است.

با این ترتیب وضع خود را مستحکم ساختم و با اینکه از هر طرف
موردهشار واقع شدم تعادل خود را حفظ نمودم زیرا من بعیج چیز پیوسته
نمی‌شوم و غیر از خودم بکسی تکیه نمی‌کنم.

وقتی هم عقاید مرا زیاد تحت فشار قرار میداد بدون اینکه خودم
متوجه باشم حکومت و سلطه آنرا بگردن می‌گیرم.

انسان می‌خواهد مورداحترام کسانی باشد که با آنها احترام می‌گذارد
تا وقتی که من نسبت به مردم یا لاقل در باره چند نفر احترام قائل بودم
در برابر محبت و احترامی که آنها بمن می‌کردند نمی‌توانستم بی‌اعتنای
بمانم.

گاهی می‌دیدم قضاوت مردم درباره من عادلانه و از روی
حق‌شناسی است و هرگز این حق‌شناسی را بر حسب اتفاق نمیدانستم زیرا
قوانینی را که مردم زندگی خود را روی آن استوار نموده‌اند غالباً زائیده
محبت و قضاوت آنها است ولی بعضی اوقات همین قضاوت‌ها از یک اصل
نایسنده سرچشمه می‌گیرد مثل اینکه در برابر بزرگواری یک شخص
ظاهرسازی می‌کنند و این ظاهرسازی نه از راه عدالت است ولی برای
این است که خودشان را بزرگ کنند و در جاهای دیگر همان شخص را
را برای بزرگ نشان دادن خود تحریر می‌کنند.

اما بعد از آزمایش‌های متعدد و بیفایده وقتی دیدم که آنها با سیستم
شیطانی خود معامله می‌کنند و هنگامی که دیدم دلایل من برای آنها ارزش
ندارد و در قلب آنان اثر مخالفتی بجامیگذارد و زمانی که مشاهده کردم
تمام ملت در برابر مردم بیگناه بانواع شرارتها دست می‌زنند در حالی که

آنها هیچ بدی نکرده‌اند دیگر در آنوقت لازم بود چشم از همه چیز پوشم و فریاد کنم :
خیر هیچ حقیقتی وجود ندارد .

در آنوقت خود را درجهان تنها دیدم و دانستم که همشهربها در برابر من موجودات مکانیکی هستند که کاری غیر از ضرر رساندن ندارند و باقیستی حساب خود را با آنها تصفیه نمایم .

من درباره آنها هر نوع که فکر می‌کردم آنها حاضر نبودند راه خود را بمن نشان بدهند .

از آن تاریخ افکار درونی آنها برای من از زشن خود را از دست داد و در وجود آنان غیر از موجودات جهنمی که از هر جهت با خصوصیات اخلاقی من تفاوت دارند چیز دیگری نمی‌توانند باشند .

تمام بدیها و ناراحتی‌ها که بما می‌رسد ما به قصد و نیت بیش از اثر آن توجه داریم .

وقتی یک شفال از بالای سقف سقوط نموده مارا مجروح سازد از اثر این جراحت بقدر صدمه‌ای که از پرتاب شدن سنگی بوسیله یکدست جنایتکار رنج می‌بریم چار درد و ناراحتی نمی‌شویم زیرا در پرتاب شدن سنگ قصد شیطانی وجود دارد که در موارد اتفاقی اینطور نیست .

مرد عاقلی که در برابر بدیختی‌های واردہ همیشه ناظر ضریبهای کور کورانه حوادث است درحال بدیختی ناله می‌کشد و شکایت می‌کند اما در این شکوه‌ها خشم و عصیان وجود ندارد او درد و رنج را احساس نمی‌کند فقط به علت و سبب آن ناظراست و اگر علت و سببی وجود نداشته

باشد ممکن است بدنش را مجروح کند ولی اثری در قلب او ندارد اگر درد مدتی هم طول بکشد بالاخره یک روز تمام میشود اما ریشه آن در قلب او باقی میماند و این ریشه در موجوداتی که ما آنها را نمیشناسیم بوجود نمیاید بلکه در خودمان است که باید آنرا ریشه کن کنیم . این بود احساسات من وقتی که بخود آمدم و در آنچه که بمن میرسید عقل و منطق من نمیتوانست آن را روشن کند .

فکر میکردم که سبب‌ها و وسیله‌ها و آلات افزار تمام این‌ها برای من ناشناس و غیرقابل حل است و ریشه آن در خودم وجود دارد و باید در وجود خود جزئیات آنرا موشکافی کنم و نتیجه‌اش برای من این بود که آنرا مربوط بسرنوشت میدانستم و برای آن هیچ دلیل و مدرک یاقصدهی وجود نداشت و باستی بدون خواستن دلیل در برابر آن سر اطاعت و انقیاد فرود آورم زیرا کوشش زیاد بیفایده بود هرچه را که در روی زمین و اطراف خود میدیدم از چیزهایی بود که خود بخود قابل گذشت است .

برای من این اطمینان حاصل شد که در برابر سرنوشت هرگونه مقاومت بی تأثیر است و چیزی را که انسان میتواند تحمل نماید سرسختی بی نتیجه فایده ندارد .

با خود اینطور می‌گفتم قلب من و عقل من آنها را قبول کرده و با این حال احساس میکردم هم عقل و هم قلب مثل اینکه رضایت ندارد شکایت میکند .

این شکایت از کجا سرچشم می‌گرفت ، علت آنرا جستجو میکرد و با اندوه سرچشم آنرا بدست میآوردم نیروی خودخواهی بعد از اینکه

میدید مورداهانت واقع شده در برابر عقل و منطق سربنافرمانی بر میداشت آنطور که خیال می کنید این کشف باسانی صورت نمی گرفت زیرا موجود بیگناهی که مورد آزار و صدمه واقع شد تامدنی زیاد نظر به عشق خالصی که بعدالت دارد حس خودخواهی او تحریک میشود اما وقتی سرچشمۀ اصلی آشکار شد استفاده از آن یا لااقل برگرداندن آن آسان است.

احترام بشخص خود بزرگترین وسیله جنبش موجودات نیکوکار است خودخواهی مانند یک چیز موهوم خود را پنهان می سازد و تحت اختیار این ارزش قرار می گیرد.

اما وقتی حیله وتزویر آشکار شد و خودخواهی قادر به محض ساختن خود نشد دیگر آن وقت خطری موجود نیست و اگر عمدآ هم آنرا خاموش کنیم با سهولت تمام تحت اختیار آن قرار می گیرد. از آن تاریخ من یک نوع آرامش روح در خود احساس کرد و تقریباً خود را آرام می بینم زیرا انسان در هر شرایطی واقع شود هر نوع بدبهختی را شخص خودش برای نفس خویش بوجود می آورد.

وقتی ساکت میماند و عقل بسخن می آید در برابر تمام بدیها که خودمان نتوانسته ایم از وقوع آن جلوگیری کنیم ما را تسلی میدهد و تا جائی که مستقیماً در روی ما عملی ندارد آنرا نابود می سازد. زیرا در آنوقت انسان که بخود مشغول نیست میتواند سخت ترین رنجها را از خود دور کند.

کسی که درباره بدبهختی ها فکر نمی کند بدبهختی کاری صورت نمی دهد.

اهانت‌ها، انتقام‌ها، تجاوزات حقوقی، تهمت‌ها و بی‌عدالتی‌ها برای کسی که دردها را تحمل می‌کند چیز مهمی نیست و نسبت به کسی هم که علاقه زیاد ندارد آنقدرها ارزش قائل نمی‌شود که صدمات واردہ از طرف اورا بزرگ و مهم بداند.

مردم هر طور می‌خواهند درباره من قضاوت کنند هر گز نمیتوانند وجود مرا تغییر بدنهند و با وجود قدرت و تمام تحریکاتی که می‌کنند من هر چه دلم بخواهد انجام میدهم و علیرغم آنها از هیچ کاری که به نفع خودم است گریزان نیستم.

مسلم است که دشمنی آنها ممکن است وضع مرا تغییر دهد اما سد و مانعی که آنها بین من و خودشان گذاشته‌اند مرا از آنها دور می‌کنند و فرصت میدهد که در دوران پیری باسایش تمام زندگی کنم.

دوران پیری پول را هم در نظر من بی‌ارزش می‌سازد زیرا پول در این دوران نمی‌تواند آنچه را که من طالب آن هستم تهیه نماید و از آن تاریخ بین من و آنها هیچ معامله یا مساعدت مشترکی وجود ندارد. وقتی در بین آنها تنها هستم فقط از خودم استفاده می‌کنم اما در آن وضعی که هستم ناتوانی من بقدرتی است که هیچ چیز برای من فایده ندارد در حالیکه وقتی از آنها دورم تمام قوای من تقویت شده و برای انجام هر کاری آمادگی دارم.

دردهایی که متحمل شده‌ام خیلی بزرگ و طاقت‌فرسا است اما از وقتی که قدرت تحمل پیدا کرده‌ام این دردها نیروی خود را در برابر من از دست میدهند.

نقاطی که احتیاجات حقیقی در آن احساس می‌شود بسیار کمیاب

است اما بصیرت و تصور قوی موارد آنرا زیاد می‌کند و بعلت وجود این احساسات مشترک و مداوم است که نگرانی پیش می‌آید و انسان خود را بدیخت میدارد.

درباره خودم من بارها دانسته‌ام که فردا رنج حواهم کشید اگر بخواهم راحت باشم باید امروزرا بفکر رنج فردا نباشم.
من از رنجی که پیش‌بینی آنرا می‌کنم زیاد متأثر نمی‌شوم ولی رنج من از همان احساس است که باعث خیلی چیزها می‌شود.
وقتی در بستر بیماری تنها و بیمار باشم می‌توانم از بدبهختی و سرما و گرسنگی بمیرم اما باین دلخوشم که کسی مزاحم من نیست و برای من رنج نمی‌کشد.

بنابراین وقتی که من خودم از رنج خودم در زحمت نیستم و یا فکر می‌کنم که زحمت من از دیگران کمتر است در این صورت چه جای تأسف است.

این وضع به صورت که هست برای من از وقتی که در نهایت آسایش بودم بهتر و لذت‌بخشن‌تر است.

غیر از لحظاتی که یاد‌آوری ساعات در دنک زندگی و نگرانیها مرا رنج میدهد در سایر اوقات در حالی که به تمایلات و عشق‌های خود فرو می‌روم در آن لحظات قلب من از احساساتی تغذیه می‌کند که فقط برای آن دنیا آمده بودم و با موجوداتی که مخلوق این احساسات هستند و برای من از موجودات حقیقی بشمار می‌آیند در نهایت خوشی و لذت زندگی می‌کنم.

این موجود است که مخلوق افکار خودم است و یقین دارم که آنها

نه بمن خیانت می کنند و نه اینکه مرا ترک می کنند آنها اینقدر پیش من
میمانند تا اینکه بد بختی ها بکلی از خاطرم برود .

همه چیز در آنوقت مرا بسوی زندگی سعادتمندی که برای آن
خلق شده بودم می کشاند و سه ربع زندگی خود را با چیزهای مطبوع
میگذرانم و تمام روح و احساسات خود را تسلیم آنان می کنم و با قلب
خودم کودکانی بوجود می آورم و خودم از خودم راضی نیستم و بقدرتی
احساس خوشبختی می کنم که همیشه آرزوی آنرا داشتم .

در تمام این جریان هر گز حس خودخواهی وارد نمی شود و زندگی
من بکلی برخلاف ساعتی است که من در جمع مردمان زندگی می کردم
زیرا در این حال همیشه از طرف آنها نوازش می شوم و با تعارفات و
خوش آمد های دوستانه از من استقبال می کنند درحالی که وقتی پیش آنها
هستم غیر از نفرت و بد بختی چیزی نمی بینم نوازش های آنها برای من
زهر آلود است و خودخواهی نیز قدم بمیدان می گذارد .

نفرت و وحشی گری که من در زیر حجابهای تزویر و بدی می بینم
قلب را پاره می کند ، دردهایم را شدید می سازد و فکر اینکه بدام آنها
افتاده ام دردها را مضاعف ساخته و مرا ناتوان می سازد .

آری تمام اینها میوه تلخ خودخواهی هایی است که من از آن
نفرت دارم و نمی توانم تحمل کنم .

وقتی که من تحت تسلط احساسات خویش قرار گیرم هر عملی از
من سر بر زند قادر بجلو گیری از آن نیستم و در مدتی که اشیاء روی

احساساتم تأثیر میگذارد قلب من هم تحت تأثیر قرار میگیرد اما این تأثیرات زودگذر تا وقتی علت بروز احساسات وجود دارد و فعالیت میکند.

حضور مرد قابل نفرت بشدت مرا تحت تأثیر قرار میدهد اما به محض اینکه او از نظرم دور میشود تأثیرهم از بین میروند و در لحظه‌ای که او را نمیبینم دیگر درباره او فکر نمیکنم.

من خوب میدانم که او در کمین من است و بمن فکر میکند اما

چون حضور ندارد من درباره او هیچ فکری ندارم.

بدی و شکنجه‌ای را که درحال حاضر احساس نمیکنم در هیچ حال مرا تحت تأثیر قرار نمیدهد، دشمنی را که من نمیبینم در نظرم هیچ است.

من میدانم که دیگران درباره سرنوشت من چه فکر میکنند و چه عقاید دارند آنها هرچه میخواهند درباره من بگویند من میل دارم آنها در غیاب من وقتی که مقاومتی نمیکنم هرچه میخواهند بگنند این بهتر از این است که همیشه در فکر آنها باشم و خود را برای مقابله با آنان آماده سازم.

این عمل احساس روی قلب باعث بسی ناراحتی‌ها در زندگی من شده است.

در جاهائی که کسی را نمیبینم هرگز بسرنوشت خود فکر نمیکنم چیزی احساس نمیکنم و حتی رنج هم نمیکشم خوشحال و مسروتم و بدون دعدغه از سرنوشت خود رضایت دارم.

اما گاهی از اوقات میتوانم از برخورد این احساسات شدید در

امان باشم وقتی کمتر با آن فکر می کنم کمترین حرکت ، یا یک نگاه شوم
که می بینم ، کلامی که برخلاف میل خود می شنودم ، مرد شریر و
پذخواهی را که می بینم ، کافی است که حال مرا دگرگون سازد و هرچه
که بکنم فایده ندارد فقط چاره اش این است که او را فراموش کرده از
او فرار کنم .

در این حال نگرانی قلب یا چیزی که باعث آن شده تا پدیده می شود
و وقتی تنها ماندم رو به آرامش میروم یا این که اگر چیزی حال مرا بهم
بزنند ترس از آن دارم که در سرراه خود مجدداً یا چیزی ناراحت کننده
برخورد نمایم .

تنها ناراحتی من در این قسمت است و بزودی میتواند خوشبختی
مرا خراب کند .

در پاریس زندگی می کنم در حال خود خروج از منزل در تنها ئی
ویلاق نفس راحت میکشم اما اگر بخواهم راحت‌تر باشم باید بمسافت
دورتری بروم .

درین راه هزاران چیز که قلبم را فشار میدهد می بینم و تا قسمتی
از روز در اضطراب و نگرانی هستم تا اینکه بتوانم پناهگاه خلوتی پیدا
کنم و اگر بگذارند برای خود بروم خود را مسرور میدانم .

دقایقی که بتوانم از جمع شریان دور باشیم برای من لحظات
لذت‌بخشی است . به محض اینکه خود را زیر درختان و در پناه سبزها
می بینم خود را در بهشت روی زمین فرض می کنم و چنان لذتی از این
سعادت می برم مثل اینکه خوشبخت‌ترین مردم روی زمین هستم .

بدیهائی که مردم یمن کرده‌اند درحال من اثری نداشته اما ترس
از این موضوع که ممکن است باز هم آنرا تکرار کنند مرا نگران
می‌سازد.

اما چون یقین دارم که دیگر وسیله‌ای برای آزار رساندن من ندارند
در دل خود به حیله‌های آنها می‌خنسم و علیرغم آنها از خودم لذت
می‌برم.

فصل نهم

خوبی خوبی حالت بادوامی است که ظاهرآ مثل این است که آنرا
در این جهان برای انسان نساخته‌اند.
همچیز در این جهان در حال تحول دائمی است که هرگز نمی‌تواند
شکل ثابتی بخود بگیرد.
همه چیز در اطراف ما در حال تغییر است و خودمان هم همیشه
عوض می‌شویم و هیچکس اطمینان ندارد چیزی را که امروز دوست داشته
فردا هم آنرا دوست خواهد داشت.
بنابراین تمام تصورات ما برای زندگی غیر از اوهام چیزی نیست

وقتی که روح ما بشاش است از آن استفاده کنیم و با اشتباهات خود سعادت را از خود فرایم اما در فکر این نباشیم که سعادت را بزنجیر بکشیم زیرا تمام نقشه‌های ما برای این کار دیوانگی محض است.

من اشخاص سعادتمند کمتر دیده‌ام شاید هم هیچ ندیده‌ام اما بیشتر از اوقات به قلوب‌های راضی برخورده‌ام و بهر چیز که توجه کرده‌ام آن چیز بیش از همه مرا خرسند ساخته است.

گمان می‌کنم در احساسات داخلی ما قدرت‌هایی دخالت دارند اما خوشبختی علامت مخصوصی برای شناختن آن ندارد و باید آنرا در قلب آدم خوشبخت خواند اما رضایت‌در چشم‌مان در وضع ظاهر در آهنگ صدا و در طرز رفتار مشاهده می‌شود و مثل این است که با کسی که آن را مشاهده می‌کند رابطه مستقیم دارد.

آیا لذتی بالاتر از این درجهان یافت می‌شود که مشاهده کنیم یک ملت در یکی از روزهای جشن اظهار مسرت می‌کند و تمام قلبها در برابر نور مسرت که بسرعت می‌گذرد شکفته می‌شود.

سه روز پیش آقای م. پ. باحالی مسرت‌انگیز بدیدن آمد و نمایشنامه (سرمستی‌های مدام ژو دین) را که بقلم دالamber نوشته شده بود بمن نشانداد.

قرائت این نمایشنامه بعلت واژه‌های مضحكی که در آن بکار رفته بود با خنده‌های زیاد استقبال شد و هر چه در مطالعه آن پیش میرفت صدای خنده‌ها بلندتر می‌شد. اما من باسکون و آرامشی آن را گوش می‌کردم و چون دید من ازاو تقلید نمی‌کنم خنديدين را قطع نمود.

موضوع قابل توجه داستان این بود که خانمی بنام مادامژودین از دیدن بچهها خوشحال می شد و آنها را به حرف می گرفت و نویسنده نمایشنامه با دلیل و منطق از این وضع نتیجه گیری می کرد اما عقیده او تا باین جا محدود نمی شد و کسانی را که دارای این ذوق و سلیقه نیستند مورد سرزنش قرار میداد و اینهمه اظهار مسرت را درباره کودکان مسئله ای غیر طبیعی تشخیص میداد و می گفت این موضوع مسخره است حتی کسانی هم که بپای دار می روند در لحظه آخر از فرزندان خود یاد می کنند.

آیا انتقاد از زنی که بچه هارا دوست میدارد و کار پسندیده ای است و اگر این زن از مجازات بد کاران هم متأثر شود چه چیز عجیب و فوق العاده در آن مشاهده می شود؟

وقتی آقای م. پ. مطالعه آنرا تمام کرد از من پرسید چه چیز عجیب در رفتار این خانم مشاهده کردید.

پاسخ دادم هیچ اما من اینطور فکر می کنم که نویسنده آن بجای محبت داشتن نسبت بمردم قلبی پراز کینه و نفرت دارد.

فردای آن روز چون هوا نسبتاً خوب بود با اینکه کمی سردی هوا محسوس می شد گردن کنان بطرف مدرسه نظامی رفتم و قصدم این بود که درین راه علفهای هرزه را که تازه گلی کرده بودند برای کلکسیون خود جمع آوری کنم.

درین راه درباره ملاقات روز گذشته و عقاید آقای دالامبر فکر می کردم و بنظرم میرسید که نوشتن این نمایشنامه بدون نظر شخصی نبوده و خواسته است با این وسیله غرائز طبیعی انسان را هنگامی کند من

از اشخاصی بودم که بچه‌های خود را در اداره معاونت عمومی سپرده بودم و از این راه بنام یک پدر بی‌عاطفه و غیرطبیعی معرفی شده بودم و از این رهگذران نظریه برای آن‌ها پیدا شده بود که من اساساً نسبت با اطفال نظر خوب و عاطفه ندارم و این موضوع را خیلی بزرگ جلوه‌داده بودند و از آنجا نتیجه دیگری گرفته و ثابت کرده بودند که من از اطفال تنفر دارم در حالیکه مطلب برخلاف حقیقت بود و من آدمی بودم که نسبت با انسان‌ها علاقه زیادداشتم و معتقد نبودم که در مسئله صفت سیاه و سفید را با هم فرق بگذارند و گاهی از اوقات که در کوچه و خیابان و گردش‌های معمولی این بچه‌ها را می‌دیدم بی اختیار بسوی آن‌ها جلب شده و از شیطنت بچه‌ها خوشم می‌آمد.

همانروز که آقای م. پ. بیدندم آمد یک ساعت قبل از آن کودکان صاحب‌خانه که یکی از آنها هفت سال داشت پیش من بودند.

این بچه‌های معصوم از روی نشاط با قلبی پاک مردمی بوسیلدند و منهم بآنان محبت می‌کردم و با اینکه خیلی کوچک بودند مثل این بود که صمیمانه مرد دوست دارند و منهم خوشحال بودم از اینکه می‌دیدم قیافه چروک‌خورده من باعت ناراحتی آن‌ها نیست.

بچه کوچک با میل و اشتیاق تمام با آغوشمی آمد و منهم که خود را ازا کوچکتر و بچه‌تر کرده بودم احساس می‌کردم از ته‌قلاب دوستش دارم و دلم نمی‌خواست از من جدا شوند.

اگر من در شناسائی قلب انسانی پیشرفت کرده‌ام علت آن بیشتر برای این بود که میل داشتم در روحیات بچه‌ها مطالعه کنم.

این نوع تفسیح در ایام جوانی یک نوع مانع برای من ایجاد کرد

زیرا من با بچه‌هاباچنان نشاط و صفاتی قلب بازی می‌کردم که گاهی بفکر این نبودم چیزی یادشان بدهم.

اما وقتی پیرشدم و دیدم قیافه خورده من خوش آیند آنها نیست از سر برگذاشت با آنها خودداری می‌کردم و راضی بودم از این تفریح ولذت دست بکشم اما حاضر نبودم باعث ناراحتی آنها بشوم و درحالی که خود را به نگاه کردن چشمان زیبای آنان قانع می‌کردم فقط با این نگاه‌های خالی دلم خوش بود و در همین نظاره‌های ساکت و بی‌صدا لذتی را می‌بردم و چیزهایی احساس می‌کردم که شاید بسیاری از دانشمندان انسان‌شناس پی‌بآن نبرده بودند.

من در کتابهای خود مطالعاتی را که در این زمینه بدست آورده‌ام نوشته‌ام و غیر ممکن است کسی که کتاب هلوئیز جدید و امیل را نوشته کودکان را دوست نداشته باشد.

آه اگر لحظاتی برای من پیش می‌آمد که می‌توانستم از این نوع لذتها استفاده کنم و از دیدن یک بچه شادی خود را ظاهر ساخته و از دیدن چشمان زیبای کودکان آن نشاط را بdest آورم و بدانم که این بچه‌ها در وجود من احسام مسرت می‌کنند شاید اینهمه آلام و دردهای درونی تا این حد مرا شکنجه نمیداد.

افسوس نگاه محبت آمیزی را که بین انسانها از دست داده‌ام نمی‌توانم این نگاه‌هارا در چشمان حیوانات جستجو نمایم می‌توانم این ادعا را با مثالهای کوچک با ثبات برسانم و این مثالها بقدرتی در خاطرات من لذت‌بخش است که هرگز آن‌هارا فراموش نمی‌کنم.

یکی از این مثالها که در حالات دیگر ممکن بود آنرا فراموش

کنم این است و خاطره‌ای که از آن برای من باقی مانده بدبختی‌های زندگی
مرا مجسم می‌سازد .

اگر لذتها و کامرانیهای من کم و کوتاه است اما وقتی یکی از
آنها بخاطرم می‌آید از یادآوری آن لذت زیاد می‌برم و باصطلاح مانند
حیوانی که علوفه را نشخوار می‌کند از یادآوری آن لذت می‌برم و هر
چه این خاطرات در زندگی من نادر باشد معهداً لذتی را که دیگران از
داشتن آن محروم‌اند برای من فراهم می‌سازند .
وقتی انسان در نهایت بدبختی باشد از چیز بسیار کم قدردانی-
می‌کند .

آدم فقیری که یک سکه طلا پیدا می‌کند بیشتر از مردثرو تمدنی
که کیسه‌ای پر از طلا را صاحب می‌شود احساس لذت می‌کند .
دشمنانی که مرا با این حال می‌بینند از احساس این‌که چیزهای
کوچک باعث خوشودی من می‌شود خنده‌شان می‌گیرد .
یکی از این حوادث چهار سال پیش برای من واقع شد و تأثیرات
آن بقدرتی زیاد بود که یاد تدارم در تمام دوران زندگی خودم نظیر آنرا
دیده باشم .

در یکی از روزهای یکشنبه من وزنم برای صرف ناهار به محلی
نزدیک دروازه مایو رفته بودم .

بعد از صرف غذا، بوادو یولونی را تاحدود، موت، پیمودیم
در آنجا در روی علف در سایه درختی نشسته و منتظر بودیم که آفتاب
غروب کند تا از جاده، پاسی، بمنزل مراجعت کنیم .
تقریباً ده بیست دختر کوچک بر هم بری یکی از زنان کلیسا باین

قسمت آمده و یکی یکی روی چمن‌ها نشستند و در نزدیکی ما مشغول بازی و شیطنت شدند.

در مدتی که آنها بازی می‌کردند مردی با شیپور و طبل خود برای معز که گرفتن باین قسمت نزدیک شد.

من دیدم که دختران جوان از صدای طبل و شیپور استقبال نمودند و دوسته تا از دختران که ظاهرآ مختصری پول داشتند اجازه خواستند که مردک با طبل و شیپور آنها را سرگرم کند.

در حالی که رهبر بچه‌ها تردیدداشت و با بچه‌ها مشغول جزو بحث شد من مرد معز که گیررا نزد خود خواندم و باوگفتم:

اجازه بده هر یک از این دختر خانم‌ها با شیپور چیزی بنوازند من مزد تو را میدهم.

این کلام باعث خوشحالی و سروصدای بچه‌ها شد و من هر چه پول داشتم دادم و باین وسیله اسباب نشاط آنها را فراهم ساختم.

چون دیدم رهبر آنها خلق تنگی می‌کند و هر یک از بچه‌ها می‌خواهند جلو تر از دیگری نوبت بگیرند من آنها را بر دیف در یک طرف گذاشتمن بعد یکی یکی را از روی نوبت صدای کردم.

چون شیپور بقدر کافی نبود و تا این یکی مشغول می‌شد دیگری با بی‌صبری تمام نوبت خود را جلو می‌انداخت من با آن مردک گفتمن اگر نی یا قلوب زیاد داردین بچه‌ها قسمت کند واوهم همین کار را کرده تعداد زیادی نی لبک بین بچه‌ها تقسیم شد بطوری که هر یک از آنها یک دفعه توانست از آن استفاده کند و حتماً سعی می‌کردم که هیچیک از بچه‌ها از حق خود محروم نشود.

زنم هم در این ماجرا باما کمک کرد و کارهارا بطوری با نظم و
قاعده مرتب کردیم که هر کدام توانستند به آرزوی خود برسند .
من از زن رئیسه آنها خواهش کردم که خودش هم یکی از نی لبکها
را بردارد تا سایر بچه ها بتوانند با آزادی تمام از این تفریح استفاده
نمایند .

اوهم با میل تمام با پیشنهاد من موافقت کرد و شروع بنوختن
نمود ، بعضی بچه ها که از حق خود محروم می شدند شکایت خود را بمن
عرضه می کردند و تا جائی که ممکن بود من هم بعایض و شکایات آنان
رسیدگی می نمودم .

آن روز با رضایت و خوشحالی تمام از بچه ها جدا شدم و در
واقع آن روز بعد از ظهر خاطره شیرینی برای من داشت و هر وقت یاد
آن روز را می کنم نمی توانم از احساسات مسرت خودداری نمایم .
جشن آنها در آن روز کامل شد و با مختصر پولی که از جیب من
خارج شد شاید بقدر هزار سکه اشرفی وسائل خوشی و تفریح بچه ها
فراهم شد .

این ثابت می کند که خوشی و تفریح با هزینه ای که تعلق می گیرد
رابطه ای ندارد و ممکن است با پول بسیار کم وسائل خوشی جشن بزرگی
تهیه شود .

چند بار بهمان نقطه و در آن ساعت آنجا رفتم و امیدوار بودم
بتوانم دو مرتبه این بچه های خوشحال را بهینم اماموف نشدم .
این داستان حادثه دیگری را بخاطر من می آورد که خاطره آن
هنوز بعد از گذشت چند سال در مغزم باقی مانده است .

این حادثه مصادف با آن روزهای بود که وضع خوبی نداشتم
اما گاهی از اوقات وقت خود را با دوستان و نویسنده‌گان می‌گذراندم .
روزی در منزل صاحب خانه‌ام جشنی برپا بود من هم در منزل بودم
تمام اعضای خانواده برای شرکت در این جشن حضور داشتند و سر و
صدای خوشحالی و مسرت با آسمان رسیده بود .
منظرهای بسیار زیبا از خنده‌ها و شادی‌ها و انواع آتش بازی‌ها از هر

جهت فراهم شده بود .
هیچکس فرصت نفس کشیدن و استراحت کردن نداشت و همه
چون دیوانگان یکپارچه خنده و شادی شده بودند .
با اینکه من هیچ علاقه‌ای باین کارها نداشتم از راه ناچاری و
اضطرار در تفریحات آنان شرکت می‌کردم .
اما ناگهان از جمع دوستان خارج شده وارد حیاط شدم که در
هر گوشه آن چون بازارهای عمومی بساط‌های مختلف برای سرگرمی
فراهم شده بود .

از مشاهده بساط‌های مختلف محظوظ شدم و در بین این‌همه جمعیت
چشم بچند نفر جوان افتاد که در جلو یکی از بساط‌ها دختر جوانی را
که جلو بساط خود بیش از چند سیب کوچک چیزی باقی نمانده بود جمع
شده بودند .

دختر جوان مایل بود هر چه زودتر این چند سیب را که آخرین
کالای او بود بفروشد و خودش را خلاص کند .
جوانها هم بدشان نمی‌آمد که این سیب‌ها را ازاو بخرند و خیالش
را راحت کنند اما معلوم شد که تمام آنها بیش از چند سکه پول خورده

چیزی در جیب ندارند و نمی‌توانستند با این مبلغ کم‌آخرين کالای بساط دختر را خریداری نمایند.

این بساط در نظر آنها مانند باغ بهشت بود و دختر جوان بمنزله فرشته معصوم از این باغ نگاهداری می‌کرد.

این منظره تا مدتی چند توجه مرا بخود جلب کرد بالاخره مسئله را حل کردم و پول سبب‌ها را پرداخته و تمام سبب‌ها را بین آن‌چند جوان تقسیم کردم.

بر اثر این عمل منظره عجیبی توجهم را جلب کرد همه بیکبار صدا بقایاد و شادی بلند کرده هورا کشیدند و مردم دیگر تماشچی که متوجه این موضوع شدند آنها هم بساط خود را رها کرده باطراف ما جمع شدند و در شادی و اظهار مسرت جوانان شرکت نمودند.

در حالی که این تفریح و تماشا را با آنچه که در اطاق برای من فراهم بود بایکدیگر مقایسه نمودم دانستم که بین سلیقه‌ها تا چه اندازه اختلاف وجود دارد زیرا اینها مواجه بایک نوع مسرت خالص و طبیعی بودند در حالیکه در اطاق بالا غیر از تشریفات ظاهری چیز دیگر نبود.

از طرف خودم وقتی در نوع این لذت و تماشا بررسی می‌کردم باین نکته برخوردم کسانی که برای ایجاد مسرت دیگران وسائلی فراهم می‌سازند عمل آنان از حدود یک عمل نیکو و پستدیده تجاوز نمی‌کند اما وقتی احساسات مردم از روی صفاتی قلب تحریک شد قیافه‌های شاد حکایت از یکدینی مسرت می‌کند که با هیچ چیز قابل مقایسه نیست.

این منظره و نظایر آن برای من دارای جاذبه مخصوصی است با اینکه در قلب من نفوذ می‌کند برای من ثابت است که احساسات در

آن دارای نقش مهمی است .

در تمام جشن ها و اعیاد ملی و قی که قیافه های مردم را شاد میدیدم بی اختیار احساس مسرت می کردم .

اتفاقاً این موضوع در اوقاتی که در فرانسه بودم برای من خیلی محسوس بود مردم این کشور که مدعی خوشگذرانی هستند برعکس در چشم انداز آنها این شادی و نشاط انعکاسی نداشت :

گاهی در این کشور برای تماشای رقص میرفتم امارقص های آنها در ظاهر چنان کسل کننده بود و حالتی زننده داشت که من بجای خوشحال شدن با حالتی اندوهگین از آنجا خارج می شدم اما در زنون در سویس با این که خنده های آنها خیلی جنون آسا و پرسرو صدای نیست امادر باطن امر حالتی از نشاط و شادی در مردم مشاهده می شود .

بدبختی در این کشور قیافه زشت و منفور خود را نشان تمیدهد و بخلاف آن آسایش و برادری توافق اخلاقی ، قلبها را در این کشور پراز نشاط می سازد و گاهی از اوقات در شدت التهابات معمومانه مردمان ناشناس با هم شناس می شوند، یکدیگر را در آغوش می گیرند و برای شرکت در جشن های خانوادگی از یکدیگر دعوت می کنند .

برای اینکه من بتوانم از این شادیها سهم بیرم لازم نیست که خودم بانشاط باشم فقط برای من کافی است که آنها را در حال شادی به بینم و طبعاً در خوشی آنها شرکت خواهم کرد .

بطوری که در بین این قیافه های شاد یقین دارم قلب هیچ کدام بقدر قلب من شاد و خرم نیست .

اگر این خوشیها و کامرانیها ریشه آن احساس نباشد بدون تردید

دلیل اخلاقی در آن دخالت خواهد داشت . دلیلش این است که همین منظره تو انسنه است در من مؤثر واقع شود و هنگامی هم که بدانم که علامات مسرت در قیافه های آنها علامتی از آثار شرارت است بهمان نسبت مرا آزرده خاطر خواهد ساخت .

شادیهای معصومانه تنها نشاطی است که قلب را محظوظ می سازد و اگر این شادیهای جنبه تمسخر آمیز ماشرارت بارداشته باشد قلب را آزرده می سازد و اگر هیچ ارتباطی هم با من نداشته باشد این اثر بطور طبیعی احساس می شود .

شادیهای درد آور در قلب من حساسیت مخصوص دارند و هر وقت با چنین حالتی مصادف شوم نمی توانم از تحریکات باطنی خودداری نمایم .

وقتی عالم تصور احساس مراجحت فشار قرار دهد مرا بیک موجود رنج کشیده تغییر ماهیت میدهد و بیشتر از آنچه در حقیقت وجود داشته باشد باعث اضطراب من می شود .

یک قیافه ناراضی هم برای من منظره درد آوری است که تحمل آنرا نمیتوان کرد مخصوصاً اگر بفکرم برسد که موجود این عدم رضایت خودم بوده ام .

نمی توانم برای شما بگویم وقتی می خواستم داخل منزلی بشوم مشاهده قیافه های عبوس پیشخدمتها تا چه اندازه برای من غیر قابل تحمل بود و برای اینکه از مراحمت این نگاهها خلاص شوم هر چه پول در اختیار داشتم بآنها میدادم و این قبیل نوکرها باعث می شدند که پول خود را تا سکه آخر برای آنها خرج کنم .

هر وقت مصادف با چنین مناظری می‌شدم یا اینکه قیافه‌های محبت آمیز را میدیدم حالات آنان چنان در من تأپیر می‌کرد که اگر بداخل اتفاقی می‌کردند بدون اینکه منتظر بمانم بی اختیار از حضور چنین افرادی فرار می‌کردم .

کوچکترین اشاره یا حرکت یک مرد ناشناس کافی بود از اینکه شادی و نشاط مرابت‌بیل به ناراحتی سازد یا درد و اندوه درونیم را تسکین دهد .

من فقط در اوقاتی بخودم تعلق دارم که تنها باشم غیر از این آلت
دست کسانی هستم که مرا احاطه کرده‌اند .

در زمان قدیم در بین مردم با شادی و نشاط زندگی می‌کردم و اگر از آنها خوبی میدیدم و از من قیافه‌ای بشاش استقبال می‌کردند در جمع آنان داخل می‌شدم ولی در برابر کسانی که نمی‌شناسن ختم حالت بی‌قیدی داشتم .

اما امروز که نمی‌خواهم مصادف با این حالات بشوم از مردم فرار می‌کنم زیرا هر وقت قدم بکوچه می‌گذارم از آنچه می‌بینم و احساس می‌کنم بسختی متأثر می‌شوم .

سعی می‌کنم با شتاب تمام سر بصرها گذاشته از مردم دور شوم و به محض اینکه چشم‌مانم سبزه بیابان را می‌بینم نفسی براحتی می‌کشم .

آیا اگر من تنها‌ی و ازدوا را دوست‌دارم باعث تعجب است چه من در قیافه‌های مردم غیر از وحشی‌گری چیزی نمی‌بینم در حالیکه طبیعت

همیشه بروی من می خندد .

با این حال باید اعتراف کنم و بگویم تا وقتی که قیافه ام برای مردم ناشناس باشد میل دارم بین آنها زندگی کنم اما افسوس این یک لذت و دلخوشی است که مردم نمیگذارند تا با آخر از آن استفاده نمایم .

تا چند سال پیش دوستداشتم که به دهکده بروم و در صبحگاه زارعین را در حین انجام کار یا زنهارا با بچه های شان در دم در تماشا کنم .

این تماشای ساده نمیدانم چه نشاط و سروری در قلب من بوجود می آورد و گاهی بدون اینکه متوجه باشم به تماشای صحنه خانواده های کوچک میایستادم و از مشاهده زندگی این مردمان خوب بدون اینکه علت آنرا بدانم لذت می برم .

نمیدانم آیا حالت حساسیت مرا در برابر این تفریح و سرگرمی مختصر کسی دیده و باز هم خواسته اند آنرا ازمن بگیرند اما تغییراتی که در قیافه های اشخاص مشاهده می کردم و باحالی که آنها بمن نگاه میگردند احساس می کردم که مرا شناخته اند و با این نگاه های مخصوص می خواهند این مختصر سرگرمی ولذت را از من بگیرند .

همین حادثه برای من با وضعی عجیب در تماشای موسسه انوالید پیش آمد .

من همیشه از این مدرسه خوش می آمد و هر وقت قیافه های پر از رنج این مجسمه ها و آثار تاریخی را مشاهده می کنم نمی توانم از احساس تأثیر و تأسف خودداری نمایم زیرا این پیر مردان بزبان حال بمن می گفتند :

ماهم یک روز جوان و نیرومند و شجاع بودم (۱)

یکی از گرددش‌های مطبوع من در اطراف مدرسه نظامی بود و با فعالیت سرشار در بعضی قسمت‌های آن پیرمردان مفلوج و معلول را میدیدم که در عین اینکه توانسته‌اند شرافت نظامی خود را حفظ نمایند در حال عبور بمن سلام می‌کردند.

این سلام و تعارف که قلب من هزار بار بیشتر با آنان پاسخ میدادم را بی اندازه خرسند می‌ساخت و اشتیاق مرا برای دیدن آنها مضاعف می‌گرداند. گاهی با آنها حرف می‌زدم و از تأثیری که از دیدن آنها احساس می‌کرم مطالبی می‌گفتم و چون من آدمی هستم که نمیتوانم از ابراز احساس درونی خودداری نمایم میل داشتم با آنها هم‌لردن کنم.

اما بعد از چندی احساس نمودم که دیگر در نظر آنها شخص ناشناسی نمی‌ستم بلکه در نظرشان چیزی بالاتر از اینها بودم زیرا نگاه‌های آنها چون نگاه سایر مردم بود و دیگر مانند سابق از من احترام نمی‌کردند و تعارفات لازم را بجانمی‌آوردند.

حالی زنده و نگاهی وحشیانه جای لطف و محبت و نگاه‌های دوستانه را گرفته بود.

مانند سابق برای من یک سپاهی خشن بودند و فتارشان نسبت بمن حالت خشونت و تسلط بخود گرفت و با حرفا و نگاه‌های بسیار زنده آثار نفرت خود را نسبت بمن ظاهر می‌ساختند.

۱- انوالید یکی از آثار تاریخی فرانسه است که در سابق محل اجتماع

معلولین و پیرمردان از کار افتاده بود.

این است نهایت بدبختی من که همیشه باید اشخاص نفرت و بدینی خودرا درباره‌ام باحرکات زننده نشان بدهند.

از آن تاریخ به بعد دیگر مایل نبودم که در اطراف موسسه انوالید گردش کنم در حالیکه احساسات من درباره آنها ارتباطی با احساسات آنان نداشت.

همیشه این مردان غیور و مدافعين آزادی را با دیده‌ای پر از احترام نگاه می‌کنم اما برای من درد آورد بود که میدیدم رفتار این افراد بامن برخلاف عدالت است.

وقتی با شخصی برمی‌خوردم که معلوم بود بدگوئی‌های دشمنان بگوش آنها نرسیده و یا اینکه قیافه‌مرا نمی‌شناخند و از این جهت نسبت به من رفتار بدی نداشتند رفتار احترام آمیز این اشخاص تا اندازه‌ای بدیهای دشمنان را در نظرم تقلیل میداد.

سعی می‌کردم آنها را فراموش کنم تا بتوانم با دوستان جدید سرگرم باشم و بگمانم میرسد که این دوستان دارای صفات روحی مانند روح خودم هستند و تا آن روز آثاری از نفرت در قلب این اشخاص وارد نشده است.

همین احساسات در سال گذشته در حالیکه برای استفاده از آب معدنی، سیانی، میرفتم برای من بوجود آمد.

یک مرد پیر معلول در قایقی منتظر رفای خودش بود که حرکت کند.

خود را باو معرفی کردم و به قایقچی دستور حركت دادم.

آب دارای موج زیاد بود و عبور ماتا مدتی طول کشید اما جرأت
تمیکردم با او طرف صحبت شوم و میترسیدم که او هم مانند دیگران
دارای رفتاری خشن و زننده باشد ولی حالت موقر ظاهراو مرا اطمینان
داد.

مدتی با هم صحبت کردیم و بنظرم مردی حساس و فهمیده آمد
و از آهنگ کلام گرم و صمیمانه اش تحت تأثیر قرار گرفتم بطوریکه
هیچ انتظار نداشتم نسبت بمن تا این حد صمیمیت بخرج بدهد.
تعجب من وقتی شد که دانستم او اخیراً از شهرستان وارد
شده است و دانستم که هنوز قیافه ام را باو نشان نداده تعلیماتی نگرفته
است.

از این موقعیت استقاده نمودم و خواستم چند دقیقه با او صحبت
کنم و بزودی دانستم که مرد بسیار مهربانی است.
دروقت خارج شدن از قایق چون دیدم برای کرایه قایق می خواهد
پول بدهد مزد قایق را پرداخته وازا خواهش کردم این محبت کوچک را
قبول کنند.

اتفاقاً برخلاف نظریه ام محبت مرا پذیرفت و مخصوصاً از این
نظر که او از من پیتر بود واز احترامش فروگذار نکردم بسیار خرسند
شد.

چه کسی گمان می کند اگر بگویم که من از شدت خوشحالی
بگریه افتادم و آرزو داشتم که او قبول کند مقداری پول برای خریدن
توتون باو بدهم اما جرأت این کار را نداشتم.

همان خجلت و شرم‌ساری همیشه مرا از انجام عمل خیری که باعث خوشنودیم هی شد باز داشت در حالی که این اخلاق خوبی نبود و آنرا بحماقت خود نسبت میدادم.

این مرتبه در وقت جدا شدن از این پیرمرد از کارافتاده خو درا تسلی میدادم و فکر می‌کردم برای اولین بار در زندگی خود بر خلاف اصول مخصوصه خودم رفتار کردہ‌ام زیرا با این تصور باطل برای یک مسئله حقیقی و شرافتمدانه قیمتی قائل شده‌ام که بطورقطع اهمیت و ارزش آنرا از بین خواهد برد.

البته باید بکسانی که نیاز به کمک دارند در مساعدت با آنها شتاب بخرج داد اما باید در زندگی معمولی نباید اجازه بدھیم کارهای خوب بدون اینکه مادرزشی برای آن قائل شویم از بین بروند.

می‌گویند که در هلند مردم برای نشاندادن راه و یا گفتن ساعت پول می‌گیرند و مردم را راهنمایی می‌کنند مسلماً این افراد در برابر مردمی که از روی خلوص خدمتی را انجام میدهند ملت بسیار بدی هستند.

من توجه داشتم که فقط در اروپاست که مردم آن در مقابل میهمان نوازی پول می‌گیرند.

در تمام کشورهای آسیا مجاناً بشما منزل میدهند.
شاید در این کشورها انسان خیلی راحت باشد ولی هر چه باشد شما خواهید گفت.

من بکشوری رفتم که در آنجا در نزد مردم با احترام پذیرائی

شدم . همین ظاهر انسانیت و انسان دوستی خالص است که مرامسحور خود می سازد .

وقتی با قلب پاک یا شما معامله کنند سایر مشکلات زندگی هرچه طولانی باشد قابل تحمل است و انسان ناراحتی جسمی را در برابر آرامش روح بزودی از یاد خواهد برداشت .

فصل دهم

امروز که روز عید پاک است درست پنجاه سال تمام از اولین روز
آشناei من بامadam وارنس میگذرد.

او در آنوقت بیست و هشت سال داشت و با عادات قرن خودش
بدنیا آمده و بزرگ شده بود و من در آن روزها بیش از هفده سال نداشم
و با اینکه تا اندازه‌ای چیز فهم بودم اما خیلی چیزهارا نمیدانستم و ملاقات
او یک نوع گرمی و حرارت مخصوصی بقلب من که دارای آرزوهای
زیاد بودم میداد اگر تعجب آور نباشد که بگویم او در برابر یک مرد
جوان زنده دل وزیبا و محظوظ که دارای قیافه‌ای مطبوع بود نمیخواست
خوش روئی زیاد نشان بدهد در هر حال او اگر یکزن عادی نبود زنی بود.

زیبا و باروح و با حق‌شناسی زیاد بامن رفتار می‌کرد و احساساتی بمن نشان میداد که شاید در آن روزها قادر به تشخیص آن نبودم.

اما چیزی که غیرطبیعی نبوداین بود که همین اوقات ابتدائی یک نوع هست و نشاط مخصوص در من بوجود آورد بطور یکه تمام هست و سعادت سرنوشت آینده‌ام را دربر داشت.

روح من بطوری بود که هنوز آن قدرت و گسترش را نداشت و سایر غرائز باطنی هم بقدر امکان تکمیل نشده بود اما او با بی‌صبری تمام منتظر روزی بود که بتوانم قلب و روح خود را باو‌تسلیم کنم اما ین‌زمان پیش‌بینی شده باین‌زودی نمیرسید و در اثر سادگی عادات که ادرس‌رست خود داشتم بدون اینکه خودم بخواهم این دوران را طولانی ساختم اما عشقی معصومانه از همان روزهای اول در قلب ما ریشه کرده بود.

او بطور عمد مرا از خودش دور کرد همه تمام خاطرات او در دلم زنده بود و لازم شد که دو مرتبه بسوی او بازگشت کنم.

بازگشت بسوی او سرنوشت مرا معین کرد و قبل از اینکه او را تصاحب نمایم از مدتی پیش فقط بیاد او و برای او زندگی می‌کردم. آه اگر همانطور که او برای من کافی بود من هم اورا برای خود کافی میدانستم چه سعادتی داشتم.

چه روزهای خوش ولذت‌بخشی را با هم گذراندیم اما افسوس این روزهایی که گذشت بسیار کوتاه بود و بسرعت تمام گذشت و بعد از آن چه پیش آمد هائی واقع شد.

روزی نیست که با هست و تأثیر تمام این زمان و دوران بی‌نظیر

و کوتاه را بیاد نیاورم روزهای بود که بدون اینکه چیزی داخل وجودم باشد خود را لبریز از سعادت میدانستم و میتوانم بگویم که در آن دوران کوتاه به حقیقت زندگی کردم و مانند آن وزیر بد بختی نبودم که بعد از سقوط از جاه و مقام برای گذراندن بقیه ایام زندگی سر بصرها و بیابان گذاشته بود.

من هفتاد سال روی این زمین زندگی کردم اما در حقیقت هفت سال آنرا باید جزء زندگی بدانم.

در این دوران کوتاه ولذت بخش روزهای خوشی بمن گذاشت اما اگر بخواهم این هشت سال را از زندگی خود بکنار بگذارم باید بگویم که در بقیه دوران زندگی حتی بخودم اعتماد نداشتم زیرا بقیه این زندگی خیلی آسان و بدون مقاومت گذشت.

در این دوران بقدرتی منقلب و در اثر تمايلات دیگران زیر و رو شدم که با اینکه در این زندگی بحرانی همه چیز را بر خود آسان می کردم نمی توانستم درون خود را بهم بزنم و چیزی را که مربوط بخودم است در وجودم پیدا کنم زیرا همیشه حوادث اجباری بر وجودم فشار می آورد.

در دوران این مدت بسیار کوتاه در حالی که از طرف زنی مهربان و خوش مشرب مورد محبت بودم هر چه می خواستم می کردم و آنچه را که می خواستم بشوم شدم و با استفاده از ساعات ییکاری با کمک درسها و تعلیمات و اندرزهای او توانستم به روح ساده و بی پیرایه ام شکل مناسبی بدهم و این شکل امروز هم بهمان حالت باقی است. میل و اشتیاق تنهایی و تماشای دنیا احساساتی پاک در قلبم بوجود

آورد سروصد اها و اژگونی‌ها قلبم را فشار میداد اما آرامش و آسایش آنرا زنده می‌کرد و به حرکت در می‌اورد.

برای دوست داشتن لازم بود در خودم فروبروم باین جهت مامان را^۱ وادر کردم که بهیلاق برویم.

یک منزل ساکت و تنها در سراشیبی یک دره زیبا پناهگاه و منزل ما بود و در آنجا بود که در فاصله چهار یا پنج سال از یک قرن زندگی پراز نشاط و خوشبختی برخوردار شدم و چنان اثری در زندگی من داشت که تا امروز هم بیاد آن روزها احساس خرسندی می‌کنم.

من احتیاج بدلوست و معشوقه‌ای متناسب با قلب خودم داشتم و آنرا صاحب شده بودم، احتیاج بزندگی در بیلاق داشتم و آنرا بدلست آوردم.

من نمی‌توانستم رنج بکشم و از اطاعت و انقیاد بشدت متغیر بودم از این طرف هم آزادی کامل داشتم و چیزی بالاتر از آزادی داشتم زیرا مطیع هوی و امیال خودم بودم و باین علت هرچه می‌خواستم می‌کردم تمام وقت من با محبت‌های خالص او می‌گذشت و بادر سرگرمیهای بیلاقی وقت می‌گذراندم.

هیچ چیز غیر از ادامه این نوع زندگی نمی‌خواستم تنها ترس من این بود که این زندگی ادامه نداشته باشد و این ترس که از بارهای زندگی برای من بوجود آمده بود مرا زیاد رنج میداد.

از آن تاریخ در صدد برآمدم برای پراکنده ساختن این ناراحتی

۱- مامان مقصود همان مادام وارنس معشونه او بود که باو مامان خطاب

می‌کرد.

خود را مشغول کنم و وسیله‌ای فراهم سازم که اساس زندگی را استوار سازد :

بنظرم رسید که سرگرمی بایکی از رشته های هنری بهترین وسیله جلوگیری از بدبختی است و تصمیم‌گرفتم که با استفاده از ایام بیکاری تا سرحد امکان بکاری سرگرم شوم که بتوانم یک روز از نتایج آن بهترین زنی را که در کنار خود داشتم خوشبخت کنم .
 آن سرگرمی هنر موسیقی بود که اگرچه به نسبت کمی برای او مفید واقع شد اما بعدها حوادثی پیش آمد که خودم هم نتوانستم از آن استفاده نمایم .

در اینجا یادداشت‌های ، تفکرات ژان ژاک روسو تمام می‌شود و بظاهر امر معلوم است که نتوانسته است آنرا بپایان برساند .
 ژان‌گرنو عضو آکادمی فرانسه در باره روسو و افکار او اینطور قضاؤت می‌کند .

عقاید روسو

ظاهر آتفکرات تنهائی را که مقدمه‌ای از ، اعترافات بود می‌توان آنرا تفسیری از کتاب اعترافات دانست .
 کتاب اعترافات روسو بمنزله خاطره‌ای غمانگیز برای آیندگان است . او بخودش اعتماد داشت و فکر می‌کرد قضاؤتی که می‌کند قضاؤت درستی است که نسبت بخداؤند انجام داده و هیچ نظریه‌ای مانند آنچه او نوشته درست نیست .

در سال ۱۷۷۶ دو سال قبل از مرگش در نهایت اضطراب و نگرانی این مرد سرگردان بفکر افتاد که در کوچه و معاابر عمومی و در جاهائی که مردم از قیافه او فرار نمی‌کردند رساله‌ای را که دارای عنوان: خطاب به تمام فرانسویانی که هنوز عدالت و حقیقت را دوست دارند بود، انتشار داد که دونسخه از آن بعد از او بجامانده که شدت اضطراب او را نشان میدهد.

شاید خوانندگان این کتاب که بقول او کتاب عشق و عدالت است حق را به رسو بدده ولی بطور کلی نمی‌تواند روسو را راضی کند. گمان نمی‌کنم در تمام کتابهای اروپائی کتابی با این هیجان که از یک روح جنون آسا خارج شده وجود داشته باشد. این کتاب سرگذشت اسرار آمیز یک موجود انسانی است و تقریباً شبیه اعترافات سنت اگوستن است که روسو جرأت بخودداده این عنوان را روی آن بگذارد.

سنت اگوستن در کتاب خود تode مردم را بشهادت طلبیده و در عین حال هم خطاهای خود را مجاز ساخته و قیافه مرد بزرگی را که می‌خواهد از خداوند طلب آمرزش نماید نشان میدهد معلوم است چه کوششهایی بعمل آمد تا مردمان زمان او قدر و منزلت این نویسنده را شناختند و در هر حال وضع آن زمان بطوری بود که مردم موفق شدند حقیقت این مرد را بشناسند.

وقتی اگوستن بخطاهای خود اعتراف می‌کرد آنرا بر علیه خود برای نشان دادن جلال خداوند بیان می‌کرد. اما زان زاکروسو در کتاب خود از خودش و از مردم صحبت

می‌کرد و هرگز بخطا و لغزش اولیه بشر یا جائز الخطابودن انسان عقیده نداشت بدینختی او تا بجایی بود که خود را انسان طبیعی می‌دانست و عقیده داشت که این انسان بدون خطأ است.

پیشرفت‌هایی که روسو خودش در وجود خودش در برابر دنیا و اجتماع بدست آورده در این کتاب کاملاً تصریح شده و مثال زندگی او بمردم یادخواهد داد که چگونه می‌توانند بسعادت بر سندزیر اومی گفت انسان وقتی از خود راضی باشد و بتواند وجودان راحنی داشته باشد این کار نزدیک شدن بخداؤند است.

با این عقیده و روحیه بود که در اوائل سال ۱۷۶۵ شروع بنویشن کتاب کرد. عنوان آنرا پیدا کرده بود و آن عنوان، اعتراف‌زاندگاروسو بود و بدنبال آن تفکراتی که خلاصه‌ای از اعترافات بود برشته تحریر درآمد.

در این کتاب بشرح حوادث زندگی خود و احساساتی که در تمام مراحل آن داشت پرداخته بود.

در مدت پنج سال بفاصله‌های متفاوت در بحبوحه انواع بدینختی‌ها بکار پرداخت و صفحات کتابش در هر دفعه برنگ رویه‌اش در می‌آمد و آنرا با مهارت تمام نقاشی می‌کرد.

اما نتوانست آنرا تمام کند و چون اضطرابها و نگرانی‌ها او را در فشار می‌گذاشت سعی می‌کرد شروع بنویشن رساله (مکالمه) نمود بعد وقتی اضطراب او کمتر و امیدواریش بیشتر شد نوشتن (تفکرات تنهایی) را آغاز نمود اما کتاب اعترافات بهترین و فصیح‌ترین شاهد بدینختی‌های او است.

او این مطالب را در نهایت التهاب روحی توشه و اعتراضات او شاهد زنده‌ای برای قضاوت عمومی بشمار می‌رود.

از طرف دیگر شگفتی احساسات درونی و ماجراهای عجیب زندگی از نظرش دور نبوده و همیشه علاقه‌مند بوده که از خودش حرف بزند.

زندگی تمام مردم مجموعه‌ای از تقدیرات است اما او خودش سرنوشت زندگی خودش بوده و آن را برای دیگران سرشق قرار داده است.

هر کس در زندگی خود بتقدیراتی اعتقاد دارد اما او آنچه داشت مخصوص خودش بود و چون مردی ناطق و فصیح نبوده ولی وقتی بشرح زندگی خود پرداخت فصاحت لازم را بدست آورد و بدین جهت وقتی این داستان را برای معشوقه‌اش مدام وارنس می‌خواند اولین پیروزی را بدست آورد و شاید هم همین عمل اساس زندگی‌ش را استوار ساخت زیرا مدام وارنس فریفته آهنگ صدا و حجب و حیا والتهابات او شد و در او یک نوع نبوغ تشخیص داد.

هر دفعه که روسو دچار اشکالی می‌شد ازاو کمک گرفت خاطراتی که از کشورش بیاد داشت، حوادث دوران جوانی، برخورد با موانع واقامت در بیلاق، شارمت دراو حالی شبیه به تنبلی و سستی ایجاد کرد علاقه بچیزهای معنوی در خود احساس نمود و تمام این عوامل باعث حالت تفکر آمیزش و اورا باین صورت در آورد چون مدتی با آبه مابالی گذارند و سرپرسنی بچه‌ها را بعهده گرفت کتابی بنام آبه مابالی موسوم به (خاطرات درباره تعلیم و تربیت) نوشت و در واقع این کتاب اولین

تجسم از خودش بود .

او در این اثر خود را دور از مردم میداند در حالی که مغزش پر از هوا ارزوا و مالیخولیائی است اما در عین حال خود را مردی با حرارت و متفکر میداند و روی این احساسات جملات کتاب مانند بخاری که از کوره بلند می شود با حرارتی وصف ناپذیر خارج می شود .

او می گفت آیا فکرمی کنید که دنیا محل نمایش تمایلات بزرگ است اما من برعکس فکر می کنم دنیا بقدرتی کوچک است که افکار بسیار کوچک هم در آن جانمی گیرد و باید قبول کرد که بزرگترین افکار انسانی ممکن است در حال تنهایی از حالت مالیخولیائی تراوش کند او در نوشته های خود سعی کرده است مورد توجه واقع شود با این سبب از طرز نگارش نویسنده کان تقلید می کرد اما فکر می کرد وقتی در بازار خودش حرف میزند نشانه پیروزی او است .

در حاشیه کتاب هلوئیز جدید این جمله را نوشته است :

حقیقت در قلب انسانی مانند چشمهای در ته چاه است و هر چه آب از این چشمها تراوش کند پاکتر و صاف تر می شود .

در تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۷۶۴ در شهر مواتیه در نهایت بد بختی در بیقیدی بسر می برد و در آن حال با کشیشان مشغول جدال بود و چندی پیش تیز رساله ای بنام (نامه به مونتانا) را نوشت و آن را انتشار داد .

در ژنو درباره اثر او با هم در کشمکش بودند مخالفین فریاد می زدند که باید این کتاب را سوزاند و طرفداران با دلیل و برهان اورا تبرئه می کردند ولی بالاخره مجبور بفرار شد .

در همان هفته بوسیله پست یک عیدی بزرگ برای افرستاده شد
و این عیدی عبارت از رساله‌ای بود که در پاسخ عقاید او بنام (احساسات
یک همسنگ) نوشته شده و پاسخ رساله نامه‌ای به مونتانی، را داده
بودند.

نویسنده رساله ژان ژاک روسو را یک مرد سنتیزه‌گر و فحاش نسبت
به عیسی مسیح و کشیشان کلیسا معرفی کرده بود.
ژان ژاک روسو در این کتاب خوانده که نوشته‌اند، حکومت وقت
یک آدم دیوانه ترحم کرد ولی وقتی جنون و دیوانگی کسی بسرحد
کمال بر سد باید او را به چوبه‌دار تسليم کرد.
آیا ممکن است یکسی که در این کشور بدنیا آمده باو اجازه بدهند
که اینطور به کشیشان اهانت کند در حالی که بیشتر آنها اقوام ما و
دوستان ما هستند.
آیا این نویسنده که بر علیه دانشمندان قیام می‌کند جز اوسی
نبود این مطالب را بنویسد او نویسنده یک پرده کمدی است که هر گز
اجازه نمایش آنرا نداده‌اند.
آیا او مرد نیکوکاری است که با این اشتباه کاریها می‌خواهد به
مردان بزرگ ما اهانت کند.

خیر اینطور نیست او خودش مرد خط‌کاری است که زن‌بدیختی
را از این شهر شهر دیگر و از این کوهستان بکوهستان دیگر می‌کشاند
ومادرش را بکشتن سیده‌د و اطفال خود را بنواخانه‌ها سپرده‌تا کسی پیدا
شود آنها را بزرگ‌کند و در کتاب‌های خود بتمام مقدسات و احترامات
ما ناسزا گفته است.

این اتهامات قابل قبول مردم واقع شد ولی روسو خیال می کرد این کتاب را یکی از کشیشان نوشته در حالی که نویسنده کتاب ، ولتر بود برای اینکه روسو در کتاب، نامه‌ای به مونتانی به نویسنده به خطابهای مذهبی و فرهنگ فلسفی که بقلم ولتر نوشته شده بود حمله کرد و ولتر ناچار شد اورامور دهمت قرار دهداما چندی بعد هم کتاب فرهنگ فلسفی ولتر وهم نامه مونتانی، روسو از طرف دربار فرانسه محکوم گردید.

روسو دروضع بسیار بدی قرار گرفت و مدت چند روز و حشتزده و بلا تکلیف ماند و نمیدانست چه کند زیرا علاوه بر کتابها نامه‌های او در دست مردم بود اما دوستان پاو پیغام می فرستادند تا جائیکه ممکن است برای کسب شهرت او اقدام خواهند کرد.

بنگرش رسید با لجاجت بیشتر خود را از معز که خلاص کند و کتاب امیل را یکی از کتابخانه‌های پاریس فرستاد که بچاپ برسانند و در مقدمه کتاب ، کشیش ورن را بدون حق مورد تهمت قرارداده این کتاب خیلی چیزها گفته بود و با نهایت قدرت اتهامات وارد را رد کرد .

در یادداشت‌های خود حوادث حقیقی و غیر حقیقی را با هم مخلوط کرده و در باره ناخوشی خود نام چند پژوهش را آورد که به نفع او شهادت بدنهنداما راجع به زن و بچه‌هایش گفته بود که من هر گز بچه‌های خودم را نه در بیمارستان نه در نواخانه نسپرده ام .

در اواخر عمر وقتی مدتی در اطراف او بسکوت گلشته بود به فرانسه برگشت و در آنجا کتاب ششم اعترافات را با تمام رساند و پس از آن خود را بیک سکوت طولانی و اسرار آمیز محکوم ساخت .

بین مردم انتشار یافته بود که او مشغول نوشتن خاطرات خودش است و در این کتاب دسته‌بندیهای دشمنان را یک بیک شرح داده است

درباره این کتاب بکسی چیزی نگفت اما دشمنان از سکوت او

بیشتر استفاده می‌کردند.

او در حالی که خود را از نظرها مخفی ساخته بود مانند یک

دزد چیز می‌نوشت.

می‌گفت من مجبورم خود را پنهان سازم تا بتوانم از دشمنان و

کسانی که بمن بدی کرده‌اند انتقام بگیرم.

کتاب آخر را نوشته و کار اتمام شدو با نوشتن آن بزرگترین اسرار

زندگی خود را تقدیم آیندگان کرد.

روی هم رفته ژانڑاک روسو از بزرگترین متفکرین عصر خود بشمار

می‌آید صداقت و راستگویی او کامل است ولی این صداقت مخصوص

کسی است که می‌خواهد با هر چه که نام آنرا عقیده می‌گذارند و با خودش

مبازه کند.

او میدانست که خودش هم پاک و بی‌عیب نیست اما همین نگرانی

او را دچار وحشت می‌کرد و بامید این‌که اعترافات او برای آیندگان

عبرت مفیدی باشد با صداقت تمام خطابه‌ها و لغزش‌های خویش را اعتراف

نمود شاید مردم بعدها او را بدرسی بشناسند.

اگرگاهی تا حدود بی‌نهایت حالات جنون آسا داشته باین علت

بوده است که دیوانه فضائل و وجдан خویش بوده است. او می‌گفت

آیا ممکن است انسان بتواند خود را بشناسد؟ خیر اما باید همه‌چیز را

گفت تا چیزی از خودم گفته باشم .

چه کسی می تواند حقیقت را بخود تحمیل نماید در حالیکه صداقت انسان دلیل حقیقت او نیست .

خاطره ، مانند نقاش ماهری است که تمام وقایع را نقاشی می کند و برای ما راهی بسوی حقیقت می گشاید با این ترتیب میتوانیم با کمک خودمان بفاسله های دورتر برویم .

در واقع ژان ژان روسو وقتی در نظر ما بزرگ جلوه می کند که اعترافات صادقانه خود را در اختیار ما میگذارد و رویه مرفته باید گفت که هیچ کتابی مانند اعترافات و تفکرات انسان را بسوی حقیقت نمی کشاند و این صفت بزرگی است که روسو را در نظر ما بزرگ مجسم می سازد تا جهان باقی است افکار او حتی کوچکترین سطر از کتابهای او برای رهبری و ارشاد ملت ها که در راه سعادت قدم بر میدارند بی اثر نخواهد ماند .

پایان

فهرست قسمتی از انتشارات شهریار

- ۱ - دیوار - ژان پل سارتر
- ۲ - فلسفه اگزیستانسیالیسم - ژان پل سارتر
- ۳ - سایه‌انسانها - ژان پل سارتر
- ۴ - کمدی انسانی - بالزاک
- ۵ - مرد پیر و دریا - ارنست - همینگوی
- ۶ - انسان موجود ناشناخته - دکتر الکسیس کارل
- ۷ - تفکرات تنهائی - ژان ژاک روسو
- ۸ - صاحب دنیا - ژول ورن



۱۲۰ ریال